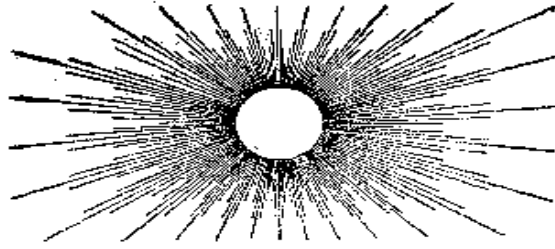




خدا با ما است



گفت

و

شنید

نوشته: احمد کسروی

۱۳۲۳

چاپ یکم

چاپخانه پیمان

خداشناسی تنها با گفتار نیست

کسانیکه خدا را می‌شناسند باید چنان زیند که خدا می‌خواهد. جهان را از آن همه بشناسند. نه تنها در بند آسایش خود بلکه در بند آسایش همگان باشند. بر ناتوانان و بینوایان دستگیری دریغ نگویند. از آز دوری جویند. هرگز دروغ نگویند. از نادرستی گریزان باشند. ستم را آسیب زندگی بشناسند. ستم نکنند، ستم برنتابند، بر ستمگر نبخاشیند.

با این کردارهاست که میتوان آن نزدیکی و پیشی را بدست آورد. گفته های کسانیکه خداشناسی را تنها بر سرزبان دارند و با گفته های بیجای خود، بر دیگران برتری میجویند، جز خداشناسان دروغگویی نمیباشند و خدا از کار ایشان بیزار است.

کسانیکه با گوشه نشینی ها و بیهوده کاریها بخدا نزدیکی میجویند جز گمراهان تنبل نمیباشند، خدا ایشان را دشمن میدارد.

گفت و شنید



پروا^۱ شود: (از ویراینده)

۱- در نوشته های شادروان کسروی؛ همیشه «من» خود نویسنده است و «ما» بمعنی گروه «آزادگان» یا «پذیرندگان» اندیشه های آن شادروان میباشد.

۲- در نوشته های بازپسین شادروان چنین گزیریده^۲ شده است که بندواژه های^۳ ذال و زاء همگی با زاء نمایش داده شود. پرچم روزانه شماره های ۱۳۸، ۱۴۰ و ۱۴۱. «نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی» به کوشش شادروان حسین یزدانیان ساتهای^۴ ۴۵۴ تا ۴۵۹ دیده شود.

۳- برای شناختن «زمان های» زبان فارسی و اینکه چرا شادروان در برخی از جمله ها از «ی» سود میرد، کتاب «زبان پاک» نوشته آن شادروان دیده شود.

۴- واژه های ناآشنای کتاب در پاورقی معنی شده اند. چنانچه معنی واژه ای در پاورقی نباشد میتوانید به انتهای کتاب مراجعه نمایید.

۵- منظور از واژه «ویراینده» که در جاهای بسیاری از کتاب استفاده شده کسبیت که کار ویرایش را بر روی کتاب انجام داده است. مطالبی که زیر این نام بیان شده از اصل کتاب نیست. این مطالب میتوانند معنی واژه ها و آیات قرآن یا جملات عربی، نشانی سوره ها در قرآن، قمری بودن سالها، یادآوری، شرح، پیوست و ... باشند.

(ویراینده)

^۱ - پروا = توجه ، اعتنا

(ویراینده)

^۲ - گزیریدن = تصمیم گرفتن

(ویراینده)

^۳ - بند واژه = حرف الفبا

(ویراینده)

^۴ - سات = صفحه

پیام به گویندگان رادیو

بتازگی آقای عبدالحسین ابن الدین در رادیوی تهران شبهای آدینه سخن میراند و چنانکه شنوندگان فهمیده اند روی سخنش با نوشته های ما بوده. اینست ما ازو میپرسیم:

آقای ابن الدین شما شیعی هستید یا نیستید؟! اگر نیستید آشکاره بگویید تا ما نیز بدانیم. آنگاه روشن گردانید که از کی از شیعیگری دست برداشته اید؟! چشده که دست برداشته اید؟!

اگر شیعی هستید در آنحال باید با ما در پیرامون شیعیگری سخن گوید، دیگر به شما نمیرسد که از اسلام بسخنی پردازید. ما پیش از آنکه به اسلام برسیم با شما سخنان بسیار میداریم. ایرادهای بسیار ریشه دار بکیش شما گرفته ایم. شما نخست باید به آنها پاسخ دهید یا آنها را پذیرفته بگویید که راستست و پاسخ ندارد. در گفتگو باید گام بگام پیش رفت.

چنانکه یک بهایی اگر بیاید و بخواهد با ما درباره اسلام بگفتگو پردازد نخواهیم پذیرفت از شما نیز نمیتوانیم گفتگو درباره اسلام را بپذیریم. دوباره میگویم شما در زمینه کیشان سخن گوید.

اینکه میگویید ما به «نقاط ضعف» کیش شما ایراد گرفته ایم، نخست یک کیش اگر بیاید نیست «نقاط ضعف» در آن چه میکند؟! دوم ما ایرادهایی که گرفته ایم به پایه و بنیاد کیش شما گرفته ایم. آیا داستان امامت و امام ناپیدا و صد مانند این از «نقاط ضعف» است؟!

این شیوه که شما پیش گرفته اید - که خود شیعی میباشید و خواستتان کینه جویی شیعیانه است، ولی از اسلام سخن بمیان می آورید - بسیار ناستوده است و نتیجه ای هم نخواهد داشت. این سنگر عوض کردنست که نشان ناتوانی و شکست خوردگیست.

ما نیک میدانیم که رادیوی تهران یک افزاری شده برای گیج گردانیدن مردم و شما نیز ناچارید سخنانی در آنجا بگویید. ولی این عذرها در برابر راستیها ناپذیرفته است. شما هرچه میخواهید با زبان ساده و راست بگویید.

دفتر پرچم

بنام پاک آفریدگار

داستان این کتاب آنست که سه تن از بازاریان تهران بنزد من آمدند و در دو نشست بگفتگوهای پرذاختند و سپس خواستار شدند که آنچه گفته و شنیده شده با زبان عادی (زبانیکه دیگران مینویسند) نوشته شده بچاپ رسد و ما خواهش آنانرا پذیرفتیم. ولی چون گفته ها در همان هنگام نوشته نشده بود ناچار برخی کمی و بیشی در آنها رخداده. لیکن مطالب تغییر نیافته است. چون خواسته نشده آنکسان شناخته شوند بجای نامها **الف**، **ب**، **ج** گزارد شده.

د نیز نویسنده کتابست . **کسروی**

الف - مدتیست می شنویم که شما به مذهب شیعه ایراد میگیرید. من چون شما را از تبریز می شناختم به آقایان گفتم میرویم و خودمان صحبت میکنیم. حالا میخواهیم بفهمیم نظر شما چیست؟ چه ایرادی به این مذهب دارید؟.

د - شما چرا کتاب «**داوری**» را نخوانده اید؟.

الف - آن کتاب را من دیدم. حقیقت اینست که سواد ما تا آن اندازه ها نیست یکی هم زبان آن کتاب سخت است. یکی هم چه مانع دارد یکی دو ساعت با ما صحبت کنید.

د - اول میخواهم بیرسم مقصودتان مجادله است یا چیز فهمیدن؟!

الف - البته مقصودمان چیز فهمیدنست. از مجادله چه نتیجه حاصل میشود.

د - در آن صورت خواهشمندم مطلبی را که میشنوید و مخالف عقیده شماست زود نرنجید. یکی هم نا اندیشیده پاسخ ندهید. خدا اندیشه را بما داده که هر سخنی را اول بیندیشیم و بعد بزبان آوریم.

ا، ب، ج - البته اینطور است.

د - برای آنکه مطلب زود روشن شود من بهتر میدانم تاریخ مذهب شیعه را آنطور که بوده برای شما گفتگو کنم و شما هر ایرادی یا سئوالی دارید بگویید.

ج - البته آن بهتر است.

د - آنچه ما دانسته ایم پیغمبر اسلام چون از جهان رفت برای خود جانشینی برگزیده و این کار را بخود مردم واگزارده بود...

ج - تمام اشکالها بر سرهمین حرفست. عقیده شیعه بر اینست که پیغمبر امیرالمومنین را وصی و جانشین خود معین کرده بود. ابوبکر و عمر و عثمان حق او را غصب کردند. دلیل این مطلب هم اولاً قضیه غدیرخم است که پیغمبر امیرالمومنین را بروی دست برداشت و به مردم نشان داد و فرمود: «من کنت مولاء فهذا علی مولاء» همان روز عمر به او بیعت کرده گفت: «بُخُّ لک یا علی». از طرف خدا نیز آیه نازل شد: «الیوم اکملت لکم دینکم».

دلیل دوم قضیه وصیت پیغمبر است که چون میدانست بعد از مردن او ابوبکر و عمر اختلاف به میان مردم خواهند انداخت در بستر بیماری قلم و کاغذ خواست که ولایت امیرالمومنین را بنویسد و بدهد. عمر چون فهمید نگذاشت، به پیغمبر نسبت هذیان داد.

دلیل سوم اخبار و احادیث بسیار است که از پیغمبر نقل شده. از جمله فرموده: «علی منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی» شما به اینها چه میگویید؟...

د - من پیش از آنکه به اینها پاسخ دهم باید چیزی بپرسم: این دلایلی که شما می شمارید آیا یاران پیغمبر که به او ایمان آورده و در راه او سختیها کشیده و جنگها کرده بودند میدانستند یا نه؟

ج - البته میدانستند.

د - پس چشد که علی را گزارده به ابوبکر بیعت کردند؟!..

ج - مرتد شدند دیگر.

د - آری در کتابهای شیعه برای هر چیزی بهانه ای درست کرده اند. ولی من با شما شرط کردم که بیندیشید و پاسخ دهید. این پاسخ شما از روی اندیشه نبود. چگونه میشود که یکدسته هزار نفری یا بیشتر یکدفعه مرتد شوند؟!..

آخر آن یاران پیغمبر که به او ایمان آورده بودند از این جهت بود که دیده بودند گفته هایش همه راستست و او را برانگیخته شده از سوی خدا دانسته به او گرویده بودند و این بود در راه او از جان خود میگذشتند و جنگها میکردند. پس چگونه میشود که همه آنها یکدفعه مرتد شوند و از باورهای خود باز گردند؟! آیا چنین چیزی پذیرفتنیست؟! فرض کنیم شما ده نفر دوست دارید که سالها با شما دوست بوده اند و چون شما را مرد نیک

۱- بخ بخ = در حالت تحسین و شگفتی بیان میشود.

میشناسند در راه شما زیان هم کشیده اند. اگر شما بشنوید که همان دوستانان بیجهت هر ده نفرشان یکدفعه از شما بازگشته با دشمن شما همدست شده اند باور میکنید؟! آیا چنان چیزی تواند بود که هر ده نفر بیجهت یکدفعه از شما روگردان شوند؟! پس چگونه میشود باور کرد که یاران پیغمبر صدها تن بیکبار از دین او بیرون روند و وصیت او را گوش نداده به ابوبکر بیعت کنند؟!.

ب - حب ریاست همه را از راه میبرد دیگر!.

د - باز نا اندیشیده سخن میگویید. مگر همه یاران پیغمبر میخواستند رئیس بشوند؟! بسیار خوب، ابوبکر میخواست خلیفه بشود و عمر هم با او همراز بود مرتد شدند. بدیگران چه میگویید؟! دیگران چه سودی در خلیفه شدن ابوبکر میداشتند؟! آنگاه مگر هر کسی بطمع ریاست از دین باز میگردد؟! دوباره میگویم: بیندیشید و پاسخ دهید.

اگر یاران پیغمبر از دین بازگشته بودند بایستی نماز هم نخوانند، روزه هم نگیرند، بجهد هم نروند، همه چیز اسلام را ترک کنند. پس چرا اینها را نکردند؟!

ب - اگر آنها مرتد نشده بودند پس چرا دختر پیغمبر خدا را آنقدر اذیت کردند؟! او را میانه دیوار و درگزارند که دنده هایش شکست و بچه اش که محسن نام داشت سقط شد. فدک را از دستش گرفتند. یکی از علما میگفت: در یکی از کتابهای سنی دیدم که نوشته بود فاطمه از ابوبکر ناراضی مُرد.

ج - بلی منم شنیده ام. گویا در صحیح بخاری بوده: «و ماتت فاطمه و هی مغضبه»

د - شما باید یک چیز را رعایت کنید، و آن اینکه یک مطلب را که صحبت میکنیم چون سخن درباره آن پایان رسید نتیجه ازش بگیریم و سپس بمطلب دیگر پردازیم. شما گفتید: «یاران پیغمبر مرتد شدند». در کتابها تان هم هست: «ارتد الناس الا ثلثه»^۱ من دلیل آوردم که معقول نبوده که چند صد تن یا هزار تن یاران جانباز پیغمبر یکدفعه از دین باز گردند. اکنون شما در آن باره نظرتان را بگویید تا آنها را به نتیجه رسانیم و پس از آن بسخن دیگر پردازیم.

۱ - حقیقت اینست که این دلایل رد کردنی نیست. من با آنکه چندان معلومات ندارم میبینم این حرفها راستست. اما... (خاموشی)

د - پیداست که شما چون فهم و خردتان را بکار می گمارید می بینید که این گفته ها راستست. لیکن از سوی دیگر نمیتوانید عقیده های هزار ساله را به این آسانی ترک کنید. اینست یک «اما» میگزارد.

ج - بلی حقیقت همین است.

د - بسیار خوب. اکنون می آیم بر سر زدن فاطمه و شکستن دنده او و سقط کردن محسن. اینها سخنانیست که تاریخ بیکبار از آنها ناآگاهست. آنچه من میدانم اینها در کتابهای معتبر خود شیعیان نیز نبوده... بهرحال اینها دروغست. زیرا اینها را چنین میگویند که چون علی بن ابیطالب به ابوبکر بیعت نمیکرد عمر رفت بدر خانه اش که او را بیاورد. و فاطمه چون در پشت در ایستاده نمیگذاشت باز شود، عمر فشار داد و او را میانه در و دیوار گذاشت. درحالیکه اصل قضیه دروغست. علی از بیعت به ابوبکر امتناع نکرد و نایستی بکند. دلیل اینرا سپس خواهیم دانست.

از آنسو همان علی دختر خود ام کلثوم را که دختر همان فاطمه بود بعمر بزنی داد. آیا معقولست که پس از آن بدرفتاری از عمر چنین وصلتی با او رخصت دهد؟!.

ج - ببخشید، در اینجا هم علمای ما پاسخی داده و گفته اند که بجای ام کلثوم جنیه ای را فرستادند، ولی حقیقت آنست که حرفهای شما مرا بتکان آورده که خودم خجالت میکشم همه حرفهای آنها را بگویم. محض خنده این تکه را ذکر کردم.

د - آری اینها جز در خور خنده نیست. سخن خود را دنبال کنیم. میگویند: محسن نام بچه اش سقط شد. من میپرسم: بچه ای که بجهان نیامده نام چه میخواست؟! آنگاه از کجا میدانسته اند که پسر است تا نام محسن بگذارند؟! اما فدک که باغی یا زمینی بوده از مال یک یهودی، که پس از فتح خیبر از بابت غنیمت جنگی به پیغمبر رسیده بود، پس از مرگ آن بزرگوار دخترش فاطمه آنرا خواست. ابوبکر که خلیفه شده بود گفت: پیغمبر فرموده هرچه از من بماند مال بیت المال (صدقه) است. دختر پیغمبر هم خاموش گردید و تمام شد و رفت. نه علی و نه دیگران سخنی نگفتند. زیرا ابوبکر پاکتر از آن بود که از زبان پیغمبر دروغ سازد و مردم او را میشناختند. اینکه گفته میشود که خود سنیان نوشته اند دختر پیغمبر از ابوبکر و عمر ناراضی مُرد:

اولاً: دانسته نیست که راست باشد. ملایان شما از این دروغها بسیار ساخته اند.

ثانیاً: فرض کنیم که راستست و چنان سخنی در کتابهای سنیان هست، تازه معنایش آنست که دختر پیغمبر نیز بشر بوده. بیش از این معنایی ندارد.

ب - من خودم در پای منبر مرحوم شریعت سنگلجی بودم. یکشب رمضان چون چند نفر از سنیها نیز آمده بودند مرحوم شریعت آنشب تعریف از شیخین کرد. بعضی مریدها رنجیدند. فردا شب آمد و رفت بالای منبر و گفت: دیشب خوابی دیده ام که باید برای شما نقل کنم، منکه دیشب تعریف از شیخین کردم در خواب دیدم: جایست صدیقه طاهره سلام الله علیها ایستاده. بمن اشاره کرد و فرمود: «یا شیخ بیا» من رفتم فرمود: «من از شیخین راضی نیستم. فدک را از دست من گرفتند. مرا راضی کنند بعد از آن!!».

د - آقا، شریعت سنگلجی برای راضی کردن مریدان پولدار از این خوابها بسیار توانستی دید. من تعجب میکنم که شما این چیزها را بمیان می آورید. ببینید معنی دارد که دختر پیغمبر در آن جهان پس از هزار و سیصد سال کینه فدک را از دل بیرون نکرده باشد و تازه بگوید: «مرا راضی کنند بعد از آن!!». این چیزها ننگ آور است. خواهشمندم دیگر خارج از موضوع نشوید تا من به دلیلهایی که درباره خلافت آورده اید پاسخ دهم.

شما سه دلیل شمردید که پیغمبر امام علی بن ابیطالب را جانشین گردانیده بود. یک بیک پاسخ میدهم.

نخست داستان غدیر خم: میگویید پیغمبر فرمود: «من کنت مولا فهدا علی مولا». من در شگفتم که چرا ملایان معنی این جمله را نمیدانند. در میان عرب داستانی بنام «ولاء» بوده است. به این معنی کسیکه غلام خود را آزاد میکرده میانه آن غلام با آقایش رابطه «ولاء» تولید میشده و احکامی داشته. مثلاً اگر آن غلام بی وارث میمرد ارث او به آقایش میرسید. همچنین عشایر عرب با یکدیگر پیمان میبستند که بقول خودشان «حلیف» یکدیگر میشدند. در میان آنها نیز رابطه «ولاء» تولید میشد و آن نیز احکامی داشت.

در کتابهای فقه «ولاء» یک بایست. پیغمبر اسلام از مردم عرب میبود و با کسانی درمیانه رابطه «ولاء» میداشت. در آن باره علی را که دامادش میبود جانشین خود کرده و فرموده: «من با هر کسی ولاء داشتم و مولایش میبودم پس از من این علی مولای او خواهد بود». بالاخره این یک وصیت خانواده ای بوده.

من نمیدانم این جمله کجا و داستان خلافت کجاست؟! اگر مقصود پیغمبر خلیفه گردانیدن علی بودی بایستی نخست توضیح دهد که مردم؛ خلیفه یا جانشین مرا خدا باید معین کند. اول این را که خودش یک موضوع بسیار مهم بود به مردم ابلاغ کند، پس از آن علی را نامزد جانشینی گردانیده صریح و آشکار بفرماید «خلیفه اول من علی خواهد بود. خدا او را برگزیده است».

«مولا» در زبان عربی بمعنی جانشین یا سلطان نبوده. مولا جز بهمان معنی «دارنده ولاء» شناخته نمیشده و اینست میبینیم که هم به غلام آزاد شده و هم به آقای آزاد کننده گفته میشده است. از این گذشته، اگر حکم اسلام این بوده که خلیفه را خدا برگزیند، پس چرا این در قرآن گفته نشده؟! پس چرا چنین حکم مهمی در قرآن نیامده؟!.

شما آیه «الیوم اکملت لکم دینکم...» را دلیل می آورید. اولاً بهتر است آیه را از اول بخوانید تا بدانید که به این موضوع نمیچسبد: «حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغير الله به و المنخنقه و الموقوذه و المترديه و النطیحة و ما اکل السبع الاما ذکیتم و ما ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلاتخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخصه غیر متجانف لا ثم فان الله غفور رحیم»^۱.

در این آیه از آغاز تا انجام سخن از خوردنیهای حرام رانده شده و درو آنچه نیست داستان خلافت است. معنی آیه اینست: «حرام شد به شما مردار (میته) و خون و گوشت خوک و هر چه بینام خدا سر بریده شود و آنچه خفه شده یا با زدن و افتادن و شاخ زدن مرده و آنچه درندگان پاره کرده اند. مگر آنها یکه پاک گردانید» (نمرده باشد و سرش برید) و آنچه برای بتها سر بریده شده: همچنان استخاره با آزلام (تکه چوبها). امروز کافران درباره شما نومید شدند. دیگر از آنان نترسید و از من ترسید. امروز دین شما را درست گردانیدم و نیکیهای خود درباره شما پایان رسانیدم و اسلام را برای شما دین برگزیدم مگر کسیکه بگرسنگی افتد و ناچار باشد و قصد گناه نکند (که میتواند از آن گوشتها بخورد). خدا مهربان و آمرزنده است».

این آیه کجا و داستان خلافت علی کجاست؟! آنگاه چشده که خدا اصل موضوع را نگوید و منت گزاریش را بگوید؟! نمیدانم اینها را هیچ اندیشیده اید یا نه؟!.

گذشته از همه اینها، امام علی بن ابی طالب هنگامیکه پس از کشته شدن عثمان خلیفه گردید و معاویه کشته شدن عثمان را بهانه گرفته گردنکشی میکرد ما می بینیم آن امام بمعاویه نامه نوشته چنین میگوید:

^۱ - سوره مائده (۵) آیه ۳ مدنی

«انه بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم عليه، فلم يكن للشاهد ان يختار و لا للغائب ان يردو انما الشورى للمهاجرين و الانصار فان اجتمعوا على رجل و سموء اما ما كان ذلك لله رضى...»¹

معنايش اينست: «آن گروهى كه به ابوبكر و عمر و عثمان بيعت كرده بودند، با همان شرايطى كه به آنها بيعت كرده بودند بمن بيعت كردند. بهيچ حاضرى نميرسيد كه اختيار ديگرى كند و بهيچ غائبى نميرسيد كه قبول نكند. زيرا شورى حق مهاجرين و انصار است. اگر آنان بر سر مردى گرد آمدند و او را امام ناميدند رضاي خدا نيز در آن خواهد بود...».

اين نامه در نهج البلاغه هست و ما آنرا در تاريخها نيز مييابيم. شما ببينيد كه **اولاً** هيچگاه نميگويد مرا خدا برگزيده و پيغمبر روز غدير خم مرا بمردم معرفى كرده. هيچ از اين چيزها سخنى نميراند. **دوم** آشكاره مى گويد كه مرا همان كسانيكه ابوبكر و عمر و عثمان را خليفه گردانيده بودند خليفه گردانيدند و همين را دليل حقانيت خود ميشمارد. **سوم** تصريح ميكند كه انتخاب خليفه حق مهاجرين و انصار است. آنها چون كسى را برگزيدند رضاي خدا نيز در آن خواهد بود و كسى حق نخواهد داشت او را نپذيرد.

اين نامه را مينويسد كه خلافت خود را بمعاويه مدلل گرداند و گناه او را كه برخلاف اجتماع و اختيار مهاجر و انصار قيام كرده بود برخش بكشد.

اكنون شما ببينيد آيا با اين نامه باز جاي آنست كه گفته شود بايستي تعيين خليفه از جانب خدا باشد؟! باز جاي آنست كه گفته شود ابوبكر و عمر غاصب بودند؟! باز جاي آنست كه پنداشته شود على به ابوبكر بيعت نميكرد و او را با زور به بيعت بردند؟!..

على بمعاويه مينويسد: تو چون بمن كه مهاجر و انصار انتخاب كرده اند بيعت نميكنى، گناهكارى، از دين خارجى، با تو جنگ خواهم كرد. اگر خود او با ابوبكر همين رفتار را كرده بود آيا او نيز گناهكار نبود؟! از دين خارج نميشد؟!.

اما اينكه ميگويند: روز غدير خم عمر بيعت كرد و گفت: «بُخ لِك يا على اصبحت مولاي و مولا كلا مومن و مومنه»، بيگمان اينها را ساخته اند. على چگونه مولاي عمر شده بود؟! اين سخن چه معنى توانستى داشت؟! دوباره ميگويم: «مولا» جز بمعنى دارنده «ولاء» نبوده. اينكه مولا را بمعنى «آقا» نيز مى آورند از زمانهاي ديرتر آغاز شده.

¹ - نهج البلاغه باب پنجم نامه ششم (نوشته فيض الاسلام) سات ۸۴۱ (ويرانده)



یکی از دو سوره که به قرآن افزوده اند

شما تعجب کردید که من گفتم اینها را ساخته اند. پس چه خواهید کرد اگر به شما نشان دهم سوره هایی را که شیعیان برای افزودن بقرآن ساخته اند؟!^۱ کشاکش شیعه و سنی یک کشاکش سیاسی بر سر خلافت بوده است. اینست که از دروغ گفتن و تهمت زدن و آیه ساختن و حدیث جعل کردن خودداری نکرده اند. از جمله برخی بقرآن آیه هایی افزوده، دو سوره جداگانه نیز ساخته اند که چون نسخه یکی از آنها در دست است به شما نشان میدهم که ببینید و بخوانید و اگر سخنی داشتید پس از تمام شدن سخنان من بگویید.

اما داستان مرض موت پیغمبر که گفته می شود میخواست در آخرین ساعت زندگانی خلافت علی را تصریح کند و فرمود: «ائتونی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدًا» (معنی آنکه قلم و کاغذ بمن بیاورید برای شما نوشته ای نویسم که پس از آن بگمراهی نیفتید)، و عمر چون فهمید مقصود چیست نگذاشت و گفت: «ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله»، به اینمعنی: «اینمرد هذیان میگوید: قرآن برای ما بسست»، من نمیدانم این داستان تا چه اندازه راستست. در این باره تحقیق نکرده ام ولی اگر راست است حق با عمر بوده و ایرادی به او وارد نیست. البته این به شما گران خواهد افتاد. ولی گوش دهید تا به شما روشن گردانم.

اینکه او گفته: «ان الرجل لیهجر»، بقرینه کلام مقصودش از هجر «سرسام» بوده نه «هذیان». سرسام غیر از هذیان است. هذیان نتیجه سفاهت است. ولی سرسام نتیجه بیماریست عمر گفته: «این مرد بیمار است و سرسام میگوید»، و این سخن به پیغمبر توهین نبوده زیرا یک پیغمبر چنانکه بیمار می شود سرسام نیز تواند گفت. سرسام از عوارض بیماریست. اگر خدا میخواست پیغمبران را از سرسام مصون دارد بایستی از بیماری مصون دارد.

اینکه گفته: «قرآن برای ما بسست» آن نیز راست بوده، زیرا اساس و احکام دین در قرآن درج شده و آن کتاب تکمیل یافته بوده.

گذشته از اینها شما که میگویید: پیغمبر اسلام سواد نداشت و خواندن و نوشتن نمیتوانست، پس چگونه قلم و کاغذ میخواست که بنویسد؟! کسانی میگویند: مقصودش این بود که قلم و کاغذ بیاورند و او بفرماید و دیگری بنویسد. ولی این پاسخ بیجاست. زیرا پیغمبر میرزا حسینعلی بهاء نبود که در دست زبان عربی گیر کند و نتواند مقصود خود را خوب ادا کند. ما میبینیم که گفته است: «... اکتب» (بنویسم). اگر مقصود او این معنی بود بایستی بفرماید: «ائتوا بقلم و قرطاس املی^۱ علیکم کتابا...».

پس از همه اینها: از کجا دانسته شده که وصیتی که پیغمبر میخواست بکند در موضوع مهم دیگری نبوده؟! باز از کجا دانسته شده که نمیخواست ابوبکر یا عمر را معین گرداند؟! چه کسی از دل پیغمبر آگاهی داشته؟! آمدیم بر سر حدیث «علی منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی». فرض کنیم این حدیث راستست. معنایش اینست: «علی بمن مانده هارونست بموسی». به این معنی که همچون برادر من است، آیا این سخن کجا و داستان خلافت کجا؟! من میدانم شما چه مقصودی از دلیل آوردن اینها داشتید؟! تا اینجا پاسخ دلیلهای شماست. اکنون شما هر سخنی دارید بگویید!؟

ج - پس شما بخطبه شقشقیه چه میگویید!؟

د - اولاً چه دلیل هست که آن خطبه یا امثال آن راستست؟! آخر ببینید: امام علی بن ابیطالب که بالای منبر خطبه میخوانده تندنویس نداشت که گفته های او را جمله بجمله از اول تا به آخر ضبط کند. مردم نیز که در پای منبر میشنستند از هر خطبه ای میتوانند چند جمله بذهن خود سپارند، همه خطبه را که نمیتوانستند. پس به این خطبه های دراز نهج البلاغه چه اعتمادی توان داشت؟! از سوی دیگر این خطبه ها و روایتهای مدتها زبان بزبان و سینه بسینه گردیده تا در قرن دوم و سوم هجری کتاب نویسانی پیدا شده و آنها را نوشته اند. سپس نیز در قرن چهارم هجری سیدرضی پیدا شده و آنها را از این کتاب و از آن کتاب گرد آورده و نهج البلاغه را نوشته.

من از این هم چشم میپوشم. خطبه شقشقیه اگر راست هم باشد معنایش بجز این نیست که امام علی بن ابیطالب در دلش خود را بخلاف اولی از ابوبکر و عمر و عثمان میدانسته. این مطلب چه دلالت دارد که خدا او را بخلاف برگزیده بوده و ابوبکر و عمر حق او را غصب کرده اند!؟

ج - حقیقت اینست که این مطالب قابل رد نیست و من متحیرم که چرا تا حال ندانسته بودیم.

ا - چون فرمودید فکر کنیم و جواب بدهیم من بهتر میدانم که ما هرسخنی هم که داریم بجلسه دیگری گزاریم.

ب - آخر علمای ما هیچ نفهمیده بودند؟! اینقدر علمای بزرگ، از ابن بابویه و شیخ طوسی و مجلسی و شیخ بهایی و میرداماد و آخوند ملاکاظم و حاجی شیخ عبدالله و حاجی شیخ عبدالکریم و آقا سید ابوالحسن^۲ و امثال ایشان اینها را نمیدانستند؟! اغلب این علما صاحب مقامات بودند، کرامات داشتند...

^۱ - املی؛ املا = گفتن چیزی که دیگری بنویسد.

(ویراینده)

^۲ - آقا سید ابوالحسن اصفهانی، ساتهای ۸ و ۹ رساله اش دیده شود.

(ویراینده)

د - اولاً شما اگر به هندوستان یا به ژاپن یا به چین بروید خواهید دید مجسمه های بد هیکل را در معبدها گزارده اند و امروز در این جهان دانش نیز بت پرستی میکنند. دسته دسته زوار به آن معبدهای آیند. دخترهای خود را وقف آنها میگردانند. شماره آن بت پرستان چند برابر شیعیانست. در میان آنها نیز علمای بزرگی (بنام برهمن، لاما، بونز و مانند اینها) همیشه بوده اند و هستند. شماره آنها بیشتر از شماره علمای شماسست. مقامشان نیز بالاتر است. دستگاه لاماها بسیار عالیتراز دستگاه مجتهدان شماسست. آنها نیز همین حرفها را میزنند آنها نیز پیشوایان و علمای خود را پیش میکشند.

ثانیاً علمای شما چیزهای بسیار آشکارتر از اینها رانفهمیده و ندانسته اند. علمای شما زشتی قمه زنی و زنجیرزنی را که اروپاییها علامت و حشیگری این مردم می شمارند نفهمیده اند. ببینید: کسیکه میمیرد تن او لاشه ای بیش نیست که اگر بماند بوی بد او مایه آزار زندگان خواهد گردید. اینست باید یا سوزانید و یا بزیر خاک کرد و نهان ساخت. احترام خود او در اینست. علمای شما این را به این آشکاری نفهمیده اند و مردگان را از گور بیرون می آورند و با آن بوی بد صدها فرسنگ راه می برند که در نجف یا قم باشد و گناهانش آمرزیده گردد. این رفتار سراپا نافهمیست. زیرا از یکسو با آن بوی بد باعث آزار مردم میشوند، بیماریها را در میان مردم نشر میکنند. از یکسو هم چه معنی دارد که خدا کسی را پیامرزد بنام آنکه استخوانهایش در نجف یا قم است؟!.. من نمیدانم آنان خدا را چه شناخته اند که چنین توقعی را از او دارند.

ج - من مجبور هستم در اینجا دفاع کنم. اینها رفتار عوامست. مربوط بعلمای نیست. علما خودشان از این رفتار بیزارند.

۱ - من سی سال پیش در یکی از روزنامه ها خواندم که علمای نجف بحرمت نقل جنازه فتوی داده بودند.

د - آقا، شما اشتباه میکنید. شما چیزی را که با چشم خود می بینید وارونه آنرا بزبان می آورید. من میپرسم این رفتار پست را بعوام که یاد داده است؟!.. پس چرا عوام مذاهب دیگر اینها را ندارند؟! آنگاه اگر این رفتار عوام است پس چرا علماتان جلو نمیگیرند؟! همان قمه زنی که از همه زشت تر است هر وقت گفتگو شود ملایان میگویند رفتار عوام است. ولی اگر استفتاء کنند فتوی بحرام بودنش نمی دهند بلکه برای عوام فریبی میگویند: «این را باید از حضرت عباس استفتاء کرد». علمای شما در شیوه دکانداری بسیار استادند.

گذشته از اینها، مگر فراموش شده که پیش از آنکه پهلوی برخیزد همه ساله در محرم مجتهدین بزرگ شما خانه های خود را حسینیه میگردانیدند که دسته های سینه زنی و زنجیرزنی و قمه زنی بیایند و بروند و روز آخر به سردسته ها خلعت میدادند. باز میتوانید گفت: بعلمای مربوط نیست؟! در همان نجف و کربلا در صحن های امامانتان قمه میزنند و زنجیر میزنند و اینرا از «خصائص شیعه» می شمارند و علمای بزرگ شما می بینند و جلو نمی گیرند. بلکه با رفتار خود میفهمانند که اینها باید بود.

درباره نقل جنازه که باید آنرا «گوربگورگردانیدن مردگان» نام نهاد، اولاً خود علمای شما وصیت میکنند که جنازه های آنها را ببرند و ما میتوانیم صد تن از ایشان را با نامهایشان بشماریم که جنازه هاشان را از تبریز یا از تهران یا

از شهرهای دیگر به کربلا یا نجف برده اند. دوم علمای شما همین موضوع را در کتابهای فقهی عنوان کرده آنرا جایز شماره اند. من اگر در اینجا از کتابهای فقهی داشتم به شما نشان میدادم.^۱

ثالثاً سرچشمه این رفتار زشت حدیثهای شماست. در حدیثهای شما وعده داده اند که کسیکه در نجف یا در کربلا دفن شود از فشار قبر و سؤال منکر و نکیر در امان خواهد بود. قبر آدم و نوح نیز در نجف است. با اینحال شما چشم رویهم گزارده می گوئید: «مربوط بعلمای نیست».

من نمی دانم از کجایش به شما صحبت کنم: میرزا محمد علی نخجوانی یکی از علمای بزرگوار شما بوده که ده و بیست سال پیش مرده. این مرد کتابی نوشته و چاپ کرده بنام «دعاه الحسینیه». در آن کتاب چون بصورت سؤال و جواب است می پرسند: جنازه های مردگان را که به مشاهده مشرفه میبرند بسیار اتفاق می افتد که چاروادار^۲ برای آنکه از سرحد قاقاقی برد و حق سرحد ندهد استخوانهای آنها را میشکند و در یک توبره اسبی میریزد. آقا جواب میدهد: عیب ندارد «له اسوه بعلی الاکبر فقطعوه اربا اربا». (تن علی اکبر را نیز با شمشیرها تکه تکه کردند!) باز شما

بگوئید: «مربوط بعلمای نیست».

این آقا میگوید: «سی سال پیش دریکی از روزنامه ها خواندم که علمای نجف بحرمات نقل جنازه فتوی داده بودند». من نمیدانم کدام روزنامه بوده، فتوی دهندگان که ها بوده اند ولی این خود گفتگوی بیست که این مذهب شما رنگ ثابتی ندارد و علمای شما آزادند که مطابق مصالح دکانداری خودشان هر زمان آنرا برنگ دیگری اندازند. ما دیده ایم هر چیز تازه که در آمده علمای شما مخالفت کرده اند. ولی چون رواج گرفته برگشته گفته اند: «در مذهب ما نیز چنینست». ما هنوز فراموش نکرده ایم که برای خوراک خوردن با قاشق و چنگال حدیثی ساختند: «کان النبی باکل بالشوک» (پیغمبر با خار میخورد). گفتند: مقصود از خار چنگال بوده.

در سی و چند سال پیش که آغاز مشروطه میبود و احساسات میهن پرستی در ایرانیان نیرو میداشت و گاهی نیز از بردن جنازه و مانند آنها نکوهش میرفت ببینید کدام یکی از ملایان نجف بوده اند که برای خوشایند مردم چنان فتوی داده.

^۱ - در هنگام چاپ دسترس به جمله هایی از کتاب «کشف الغطاء» شیخ جعفر کبیر پیدا شد که چون بسیار دیدنیست در اینجا آورده میشود. شیخ از مواردیکه بیرون آوردن مرده از گور جایز است بحث میکند و چنین میگوید: «و منها ان یکون ذلک لایصاله الی محل یرجی فوزه بالثواب او نجاته من العقاب کالتقل الی المشاهد المشرفه او مقابر مطلق الاولیاء و الشهداء و الصلحاء و العلماء و ربما کان ذلک اولی من غیره فیخرجه کلا او بعضاً عظماً او لحماً او مجتمعا و لو لا قیام الاجماع و السیره علی عدم وجوبه لقلنا بوجوبه فی بعض المحال».

شیخ کبیر جایز میداند که گورها را باز کنند و استخوان یا گوشت مردگان یا هر دوی آنها را بیرون آورند به نجف یا به کربلا و یا به بارگاه فلان امامزاده یا بهمان عالم یا درویش نقل کنند. میگوید: اگر نبود که علمای ما آنرا واجب ندانسته اند، من حکم بواجب بودن میکردم.

^۲ - چاروا = اسب چاروادار = دارنده اسب (ویراینده)



استخوانهای مردگان را بار کرده به کربلا میبرند

بهرحال اگر علما به این کار زشت راضی نیستند چرا جلو نمیگیرند؟! مگر هر روز در کربلا و نجف نمی بینند که پیای اتومبیلها در می آیند و بار استخوان گندیده می آورند؟!

یکی از آشنایان من در نجف بوده است. میگوید: در کوچه که راه میرفتیم یکبار می دیدیم اتومبیلی آمد و رد شد و بوی گند بسیار بدی مخلوط با گرد و خاک هوا را پر کرد. از جلو گاراژها که میگذشتیم ناچار میبودیم دماغ و دهان خود را بگیریم. در صحن که می ایستادیم یکبار می دیدیم بوی عفونت در هوا پیچید. برمیگشتیم می دیدیم مرده تازه ای از چند روز راه آورده اند که طوفای دهند و ببرند و روانه بهشتش کنند.

میگوید: یکی از کارها در نجف رفتن به پیشواز جنازه های بزرگان و توانگرانست که هر چند زمان یکی را از هندوستان یا از ایران یا از جاهای دیگر می آورند.

میگوید: در نجف یکی از مرضهای بسیار شایع سل است و من عقیده مندم که باعث شیوع آن عفونتی است که هوای آنجا از این مردگان پیدا میکند. درد بدتر اینجاست که در آن شهر یکنفر پزشک نیست که باری به معالجه پردازد. جوانان بسیار در آغاز زندگانی با آن مرض زیر خاک میروند.

ب - شما زیارت چه میگویید؟

د - خواهشمندم بگزارید دیگر بسخن خود پردازم و تاریخچه مذهب را پایان رسانم. شما نیز هرچه خواهید پرسید یا هر ایرادی خواهید گرفت به آخر نگه دارید.

چنانکه گفتم پیغمبر اسلام بی آنکه جانشینی برگزیند از جهان رفت. این بود یاران او گرد آمدند و به ابوبکر بیعت کردند. ابوبکر دو سال و چند ماه بود تا از جهان گذشت. پس از او به عمر بیعت کردند. او نیز ده سال و چند ماه بود و بدرود زندگی گفت. پس از او عثمان را برگزیدند. در زمان عثمان؛ اول دفعه بود که اختلاف پیدا شد. عثمان خویشان خود را که از بنی امیه بودند دور خود گرد آورده بود و پول و کار به آنها میداد. این به مسلمانان برخورد و ایراد گرفتند و عثمان چون گوش نداد یکدسته از ایشان دست بهم داده او را کشتند. پس از او به امام علی بن ابیطالب بیعت کردند. معاویه که والی شام بود کشته شدن عثمان را بهانه ساخته نافرمانی نمود و کار به جنگ کشید. ولی نتیجه ای بدست نیامد و امام علی ابن ابیطالب با دست عبدالرحمن بن ملجم در کوفه کشته شد. پس از او به پسرش حسن بیعت کردند. این با معاویه صلح کرد و خلافت را به او سپرد.

معاویه به اسلام ایمان استواری نداشت. این بود خلافت را بشکل سلطنت انداخت که پس از و پسرش یزید خلیفه یا بهتر گوئیم پادشاه گردید.

آن رفتار معاویه که خلافت را با زور و نیرنگ بدست آورده و آن را بشکل سلطنت انداخته بود به مسلمانان گران می افتاد و او را دشمن میداشتند ولی تا زنده بود آوازی نمی یارستند^۱ بلند کرد. لیکن پس از مرگ او مردم کوفه به حسین بن علی نامه نوشتند و او را به کوفه خواندند که بخلافت بردارند و حسین چون آمد بیوفایی کردند و او را به کشتن دادند که داستانش را همه میدانند.

پس از معاویه که پسرش یزید جانشین بود سه سال نگذشت که او نیز مُرد. پس از مرگ او اختلال در کار بنی امیه پیدا شد و در این هنگام بود که کسان بسیاری به آرزوی خلافت افتادند و به کوششهایی برخاستند. از جمله دو خانواده بزرگی یکی علویان (پسران علی) و دیگری عباسیان (پسران عباس عموی پیغمبر) خلافت را حق خود دانسته طالب آن شدند.

چون علویان پیروان بسیار میداشتند که خواهان ایشان میبودند آنان «شیعه» نامیده میشدند. «شیعه» بمعنی پیروان است. تاریخچه «شیعه» از همین هنگام (از زمان بنی امیه) آغاز میشود.

این شیعیان میگفتند علویان بخلافت سزاوارتر از بنی امیه و بنی عباس میباشند، و این سخنشان راست میبوده جای ایرادی نیست. در ابتدا نیز بیشترشان مردان با شرافت میبودند و در راه عقیده خود سر و جان میباختند ولی کم کم آن مردان با شرافت رفتند و یکدسته ماجراجویانی بجای ایشان آمدند. داستان حسین بن علی و بیوفایی شیعیان با وی بهترین گواه این سخنست.

یک چیز شگفتز آنکه کسانی از میان این شیعیان به تندروی برخاسته چنین میگفتند: «علی از اول بخلافت سزاوارتر بود. ابوبکر و عمر و عثمان که پیش افتادند به او ظلم کردند» همین را عنوان گرفته به آن سه تن بد میگفتند. اینان تندروان شیعه بودند و در نتیجه داستانی که رخ داد بنام «رافضی» شناخته شدند. موضوع این بود که زید بن علی (نوه حسین بن علی) که خود مرد دلیر و پارسایی میبود در زمان هشام بن عبدالملک برای انجام کاری به کوفه آمد، و چون میخواست بازگردد مردم کوفه نگزاردند و او را نگه داشته پانزده هزار نفر به او بیعت کردند که خروج کند و خلافت را بدست آورد. زید تهیه مقدمات کرد و چون هنگامش رسید که خروج کند گروه انبوهی از همان شیعیان بنزد او آمدند و چنین پرسیدند: «شما درباره ابوبکر و عمر چه میگویید؟». زید پاسخ داد: «من از آنان جز نیک نمی گویم. ما خاندان علی از ایشان راضی هستیم». شیعیان همین سخن او را بهانه گرفتند و از پیرامون او پراکنده شدند. زید گفت: «مرا در هنگامیکه نیاز سخت به کمک میداشتم رها کردید». از همان هنگام آنانرا «رافضه» (یا رها کنندگان) نامیدند. بشومی همین رفتار ایشان بود که زید چون خروج کرد کشته شد و از میان رفت. این گواه دیگری به بدی و ماجراجویی آن گروهست.

باری چنانکه گفتیم از یکسو عباسیان و از یکسو علویان برای خلافت میکوشیدند. چیزیکه بود عباسیان در میان خود اتفاق داشتند و یکی را از میان خود (ابراهیم امام) برگزیده همه شان بخلافت او میکوشیدند. آنگاه بزمینه چینی

برخاسته تهیه مقدمات میکردند. چون میدانستند که ایرانیان از بنی امیه ناخشنودند ابومسلم را به ایران فرستادند که در اینجا زمینه آماده گرداند. لیکن علویان بخود مغرور بوده به تهیه زمینه حاجت نمی دیدند. آنگاه با هم اتفاق نداشتند و یکی را از میان خود برنمیگزیدند. در نتیجه اینها بود که بنی عباس کار را از پیش بردند. ولی علویان جز صدمه نتیجه ای نیافتند و کسان بسیاری از آنان - از زید بن علی، محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، حسین صاحب فَحْ، یحیی بن زید و دیگران - چه در زمان بنی امیه و چه در زمان بنی عباس قیام کردند و کاری نتوانستند و کشته شدند که سرگذشت آنها را ابوالفرج اصفهانی کتابی گردانیده و «مقاتل الطالبین» نام نهاده.

بهر حال یکی از کسانی که در آن زمان در آرزوی خلافت بود و دعوی آنرا داشت جعفر بن محمد الصادق است که شیعیان او را امام ششم می‌شناسند. این امام که پیروانش همان تندروان شیعه یا رافضیان می‌بودند یک سخن تازه بمیان آورده بود بدینسان که میگفت: خلیفه آنست که خدا برگزیند و هر کسی را که خدا برگزیده است خلیفه است. چه قادر باشد و رشته حکومت را بدست گیرد و چه قادر نباشد و در خانه بنشیند. میگفت: کسی را که خدا برگزیده است مردم باید به او اطاعت کنند و اگر نکردند پیش خدا گناهکار خواهند بود. اینها را میگفت و چنین نتیجه میگرفت که مرا خدا برگزیده و شما باید بمن اطاعت کنید و خمس و مال امام پردازید.

بدینسان در خانه نشسته بی در دسر دعوی خلافت میکرد و پیروانش دعوی او را پذیرفته گردن می‌گزاردند و برای آنکه ریشه کار خود را استوار گردانند چنین میگفتند: اول خلیفه که خدا برگزید امیرالمومنین علی بن ابیطالب بود. پس از او پسرش حسن، پس از او برادرش حسین، پس از او پسرش علی بن الحسین، پس از او پسرش محمدالباقر، پس از او جعفر بن محمد الصادق.

آن سخنانیکه درباره خلیفه برگزیدن پیغمبر، و مرتد شدن یاران او، و اذیت رسانیدن عمر بفاطمه، و دیگر داستانهایی که در کتابهای شیعیانست و شما نیز مقداری ذکر کردید، در اینزمان پیدا شده. آری در اینزمان پیدا شده و پیش از آن نبوده.

شگفت آنست که این امام که دعوی خلافت میکرد به یاران خود می‌سپرد که «تقیه» کنند و آنرا پنهان دارند. آنان نیز این دستور را بکار می‌بستند.

اکنون شما ببینید که در این کار جای چه ایرادهای بزرگی بوده. **اول** موضوع اینکه خلیفه را باید خدا برگزیند راست نبوده. من به شما دلیلهای یاد کردم که این دعوی راست نیست. از جمله نامه امام علی بن ابیطالب را که بمعاوینه نوشته برای شما خواندم. دلیل روشنتر از آن چه باشد؟!.

گذشته از آنکه ما می‌بینیم خود علویان از چنین سخنی آگاه نبوده اند و کسان بسیاری از آنان برخاسته طلب خلافت میکردند. مثلاً محمد بن حنفیه پسر امام علی بن ابیطالب، پس از مرگ یزید با بودن علی بن الحسین (زین العابدین) در مدینه بخلافت برخاست و علویها نیز او را پذیرفتند و کسی ایراد نگرفت که خلیفه علی بن الحسین است. خود علی بن الحسین نیز ایراد نگرفت. بلکه موضوع اینست که مختار که در کوفه خروج کرده اقتداری پیدا

کرده بود اول خلافت را به علی بن الحسین تکلیف کرد و او پذیرفت. این بود مختار آنرا به محمد بن حنفیه تکلیف کرد و او پذیرفت و بخلافت برخاست.

همچنان زید بن علی (پسر همان علی بن الحسین) با بودن برادرزاده اش که همان جعفر بن محمد باشد بخلافت برخاست و کسی به او نگفت: «خلیفه باید از سوی خدا باشد و در این زمان جعفر بن محمد برادر زاده تو خلیفه است».

همچنان در زمان همان امام جعفر بزرگان علویان در مدینه مجلس کردند و به محمد نفس زکیه (نوه پسر امام حسن) بیعت کردند و در میان آنهمه جماعت کسی ایراد نگرفت که خلیفه باید برگزیده خدا باشد و آن برگزیده در این زمان جعفر بن محمد است. بلکه چنانکه نوشته اند فرستادند عقب آن امام که بیاید او نیز بیعت کند. باز نوشته اند که عبدالله پدر محمد رضایت نمیداد و میگفت: «می آید و این اتفاق را بهم میزند». باز نوشته اند که او آمد ولی بیعت نکرد و گفت: «این کار پیش نمیرود» ولی دیگران بیعت کردند. در کتاب های شیعیان در اینجا فرصت یافته معجزه ای نیز نقل کرده اند. میگویند: آن امام، ابوجعفر منصور را که در آن مجلس بود و قبای زردی بتن میداشت نشان داد و فرمود: «خلافت مال این زرد پوش است».

از این داستانها بسیار است. طالبان خلافت از علویان بسیار بوده اند. آنگاه چنانکه گفتم چون تندروان شیعه (یا رافضیان) بنزد زید بن علی آمدند و ازو درباره ابوبکر و عمر پرسیدند، زید با همه احتیاج شدید که بهمراهی و یآوری آنان داشت بدلخواه آنان رفتار نکرد و از ابوبکر و عمر رضایت نشان داده گفت: «ما خاندان علی از ایشان راضی هستیم». این خود دلیل جوانمردی و بزرگواری زید است. از سوی دیگر این میرساند که موضوع خلیفه اول بودن امام علی بن ابیطالب و غصب خلافت کردن عمر و ابوبکر در زمانهای دیرتر ساخته شده.

دوم این چه خلافت بوده که کسی در خانه نشیند و بگوید من خلیفه ام؟! از چنین خلیفه ای چه سودی توانستی بود؟! آخر خلافت برای آن بوده که کسی باشد قدرت پیدا کند و جهان اسلام را راه برد. خلیفه خانه نشین چه معنا توانستی داشت؟! این نحو^۱ خلیفه شبیه آن «سرداران» است که ما در زمان قاجاریه داشتیم. به فلان مرد بیکاره خانه نشین لقب میدادند «سردار اعظم». از آن سردار چه فایده توانستی بود؟! سردار آنست که لشکری در زیر فرمان خود داشته آنها را اداره کند و به جنگهایی برد. یکمرد بیکاره چه سرداری توانستی کرد؟!.

میگویند: گناه مردم بوده که بر سر او جمع نشده اند تا اقتدار پیدا کند و خلافت را بدست گیرد. میگویم: مردم از کجا میدانستند که او خلیفه است تا بر سرش جمع شوند؟! کسیکه در خانه مینشسته و تنها در نزد یاران خود دعوی خلافت میکرد و می سپرده که پنهان دارید و به کسی نگویند، مردم از کجا آگاه میشدند که ادعای او را بپذیرند یا نپذیرند؟! کسیکه خلافت میخواست بایستی بیرون آید و دعوی خود را بگوشها رساند و هر دلیلی دارد یاد کند و مردانه بکوشد و خلافت را بدست آورد. کسیکه در خانه مینشسته و برای آنکه کمترین زحمتی به او نرسد دعوی خود را پنهان میداشته، مردم چه گناهی کرده اند که او را نشناخته اند؟!.

من در اینجا باز به یاد سرداران زمان قاجاریه می افتم. یاد دارم که به یکی از آنان که مردی صوفی مسلک و خانه نشینی بود ایراد گرفته بودند: «شما چه سرداری هستید؟!». گفته بود: «قشونی بدست من بدهند تا ببینند چه سرداری هستم». گفته بودند: «کسیکه می خواهد سردار باشد در خانه نمی نشیند که بیاورند و قشونی به او بسپارند بلکه از آغاز جوانی خودش بمیان قشون میرود و فنون جنگ را یاد میگیرد، و سپس در محاربات لیاقت خود را نشان میدهد و بمقام سرداری میرسد».

ج - ببخشید. اگر چه فرمودید سئوالی نکنیم تا شما مطلب خود را تا آخر ادا کنید. ولی این سئوال چون وقتش میگذرد باید بگویم: ائمه ما امام بودند، برای بیان احکام اسلام بودند.

د - مقصودتان چیست؟!.. آیا مقصودتان آنست که آنها خلیفه نبودند؟! اگر آنها خلیفه نبودند و دعوی خلافت نداشتند پس چه کشاکشی با خلفا میکردند؟! پس چه دشمنی با ابوبکر و عمر داشتند؟! چرا آنها را غاصب میخواندند؟! بعلاوه مگر خود شما نبودید که یکساعت پیش گفتگو از خلافت کردید؟! من چون گفتم: پیغمبر اسلام مُرد بی آنکه خلیفه برگزیند شما ایراد گرفته گفتید: علی را خلیفه گردانیده بود، و موضوع غدیر خم و داستان مرض موت پیغمبر را دلیل آوردید؟! چشد که در یکساعت سخن خود را فراموش کردید؟!.

آری این خود بحثیست که در جنبش شیعیگری نخست گفتگو از خلافت بوده و کشاکشها بر سر آن میرفته. ولی کم کم موضوع عوض شده و ادعایی که در میان بوده برنگ دیگری افتاده که آنرا امامت نامیده اند. شما اگر صبر کرده بودید من خودم آنرا برایتان شرح میدادم. اکنون هم که پرسیدید گوش دهید تا شرح دهم:

باید دانست در ابتدای اسلام امام با خلیفه یکی بوده. امام بمعنی پیشوا و خلیفه بمعنی جانشینست. کسیکه جانشین پیغمبر میشده پیشوای مسلمانان نیز همان میبوده. همان نامه امام علی بن ابیطالب بمعناویه که یاد کردم در آنجا نیز امام را بمعنی خلیفه آورده: «فان اجتمعوا علی رجل و اتخذوه اماما»^۱ که مسلما مقصودش خلیفه است.

ولی سپس که امام شما جعفر الصادق مدعی شد که خلیفه را باید خدا برگزیند و خود او نهانی دعوی خلافت میکرد، گویا پیروانش جسارت نمیکردند او را «خلیفه» بنامند، «امام» مینامیدند که بمعنی مطلق پیشوا نیز توانستی بود. این بود در زمان اینها کم کم «امام» از «خلیفه» جدا شد که اینگونه خلیفه خانه نشین و نهان را امام نامیدند. سپس نیز چون هر زمان غلو دیگری در باره آن میکردند و اوصاف به او می افزودند: به علوم اولین و آخرین داناست، از غیب آگاهست، زبان حیوانات را میشناسد، زمین و آسمان در اختیار اوست، از برکت وجود اوست که مردم زنده هستند و روزی میخورند، روز قیامت اختیار شفاعت در دست اوست - از اینگونه پیاپی میچسبانند، این بود یک موضوع تازه ای تولید شد و «امام» معنی تازه غریبی پیدا کرد.

لیکن اینها بسختی من ضرر ندارد، ایرادی به آنها نتواند بود. چه بهرحال مسلم است که امام جعفر صادق و جانشینان او دعوی خلافت میکردند و خلفای بنی عباس را غاصب حق خود می دانستند. اینست من ایراد گرفته میگویم: خلیفه خانه نشین چه معنی توانستی داشت؟! این چکاری بود که کسی خودش به تحصیل خلافت نکوشد و

رنج بخود راه ندهد و آنهاييکه کوشيده و بدست آورده بودند و جهان اسلام را راه می بردند غاصب بخواند؟! من نمی دانم باین رفتار چه نامی توان داد؟! شما اینها را بیندیشید. خدا به شما خرد داده است.

شما از من پرسیدید: «ایرادتان بمذهب شیعه چیست؟!». من تاریخچه آن مذهب را شرح دادم و اینست ایرادهایم را فهرست میکنم:

- ۱- بنیاد این مذهب برآن بوده که خلیفه باید از سوی خدا برگزیده شود و این راست نبوده.
- ۲- آنچه درباره اجبار امام علی بن ابیطالب به بیعت و اذیت دختر پیغمبر و امثال اینها گفته شده سرتاپا دروغست و آن توهینی که شیعیان به شیخین و دیگر یاران پیغمبر کرده اند نادانی و بدنهادی بزرگی از ایشان بوده است.
- ۳- اینکه امام ششم شما و جانشینان او دعوی خلافت کرده اند من نمیدانم خلیفه خانه نشین که دعوی خود را هم پنهان میکرده چه معنی توانستی داشت؟!.
- ۴- شما میگویید امامانتان از نور آفریده شده بودند و از جنس این مردم نبودند. این گزافه بافتن است. این بخدا دروغ بستن است.^۱ همه مردمان از یک جنسند. پیغمبر اسلام با آن جایگاهش چنین دعوی نداشته. در قرآن میگوید من بشری همچون شمایم.
- ۵- می گوید جهان بخاطر امامانتان آفریده شده. مردم از برکت وجود ایشان روزی میخورند. اینها گزافه است و بسیار بی معنیست. پیغمبر اسلام با آن بزرگواریش چنین دعوی نکرده.
- ۶- می گوید امامانتان غیب میدانستند. پیغمبر اسلام با آن برگزیدگیش آشکاره از غیبانی بیزاری میجست. چگونه بوده که اینها میدانسته اند؟!...^۲
- ۷- میگویید امامانتان معجزه میکردند. پیغمبر اسلام که برخاسته بود مردم می آمدند و معجزه میخواستند و میگفتند اگر نیآوری تو را نخواهیم پذیرفت و او ناتوانی مینمود و آشکاره میگفت: «من نمیتوانم». ولی اینها معجزه هم میتوانسته اند.^۳
- ۸- شما بروی خاک امامانتان گنبدها افراشته دستگاهی چیده اید که از صدها فرسنگ راه زیارت میروید و در برابر آنها می ایستید و حاجت میخواهید که این خود بت پرستی آشکار است.
- ۹- شما می گوید هر که به امام حسین بگرید همه گناهانش آمرزیده میشود. من میپرسم: چرا؟!.. گریستن به حسین بن علی چکار بزرگیست که خدا همه گناهان گریه کننده را بیامزد؟!.. شما خدا را چه شناخته اید که چنین هوسکاریها را به او نسبت میدهید؟!..

^۱ - به گفته قرآن: «و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا» (ستمگرین مردم کسیست که به خدا دروغ بندد) سوره انعام (۶) آیه ۲۱ مکی (ویراینده)

^۲ - «لا اعلم الغیب» (من از ناپیدا آگاه نیستم) سوره الانعام آیه ۵۰ (ویراینده)

«لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء» (ویراینده)

^۳ - هل کنت الا بشرا رسولا» (آیا من جز یکن آدمی ام که خدا بسوی شما فرستاده) سوره اسری انتهای آیه ۹۳ (ویراینده)

«و قالوا لولا انزل علیه آیات من ربه قل انما الایات عندالله و انما انا نذیر مبین» (و گفتند پس چرا نشانی «توانستی» به او داده نمیشود بگو نشانه ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمیباشم) سوره عنکبوت آیه ۵۰ (ویراینده)

۱۰- شما می گوئید روز قیامت امامانتان شفاعت خواهند کرد و هیچ نمیدانید که شفاعت دردستگاه ظلم و جهل تواند بود. یک پادشاه یا ستمگر است و به کسانی بیگناه صدمه میزند، یا نافهمست و گناهکار را از بیگناه تشخیص نداده دستور کشتن یا زدن میدهد. در آن دستگاہست که کسانی میتوانند شفاعت کنند و گرفتاران را خلاص گردانند. دردستگاه عدالت و علم؛ شفاعت چه معنی دارد؟!.. آیا شما میتوانید در عدلیه به کسیکه محکوم شده شفاعت کنید؟!..^۱

اینها ده ایراد است که یاد کردم و تنها اینها نیست. نخواستم بسخن بیش از این دامنه دهم.

۱- از این قرار که شما می گوئید این مذهب از ریشه باطل بوده و ما مسلمان نیستیم سهل است که مشرک و بت پرست هم هستیم.

ج- بلی دیگر معنایش همینست.

ب- من بعضی از این ایرادها را هیچ نمی فهمم. ایشان میفرمایند پیغمبر اسلام معجزه نشان نمیداد و ناتوانی اظهار میکرد. من نمی دانم پس بچه وسیله مردم به او ایمان می آوردند. اساسا پیغمبر اگر معجزه نداشته باشد پس با چه دلیل صدق اقوال او دانسته خواهد شد؟.

د- من هرچه گفتم دلیل یاد کردم. سخنی بی دلیل بزبان نیاوردم. باز میگویم: خدا به شما خرد داده که راست و دروغ و حق و باطل را بشناسید. در این مذهب شما چیزهایی هست که آدم چون میشنود بقول عوام موهای تنش سیخ میشود. ببینید: شما به این چه میگوئید: در کتابهاتان مینویسند امام جعفر صادق پسرش اسماعیل را جانشین خود گردانیده به یارانش آگاهی داد که پس از من امام او خواهد بود. قضا را اسماعیل پیش از خود او مرد و آن امام گفت: «بدا لله فی امر اسماعیل». این عبارت را در کتابهاتان چنین معنی کرده اند: «برای خدا درباره اسماعیل بدا حاصل شد».

«بدا» چیست؟! ما اگر معنای فارسی آنرا بخواهیم جز پشیمان شدن نیست. آنجمله را اگر بی پرده معنی کنیم باید گفت: «خدا از قصدی که درباره اسماعیل داشت و میخواست او امام باشد پشیمان گردید». معنایش اینست و جز این نیست.

اکنون شما نیک اندیشید که از این داستان چه توان فهمید؟. از این داستان پیداست که امام شما دعوی غیب دانستن داشته است، و چون اسماعیل را بجانشینی معرفی کرده و او پیش از خودش مرده دیده که این به غیبدانی او برمیخورد و مردم ایراد خواهند گرفت، اینست گفته: «خدا از قصد خود پشیمان شد». نسبت پشیمانی بخدا دادن را بهتر دانسته تا نسبت غیب ندانی بخودش.

من از شما می پرسم:

^۱ - بهانه بت پرستان قریش در برابر پیامبر اسلام:

«هولاء شفاعتنا عند الله» (اینها/بتها) شفیعان ما نزد خدایند)

سوره یونس آیه ۱۸ (ویراینده)

«ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفی» (ما به اینها بندگی میکنیم که به خدا نزدیکتر شویم)

سوره الزمر آیه ۳ (ویراینده)

اولاً امام شما از کجا غیب میدانست؟! پس چرا پیغمبر اسلام با آن جایگاه برانگیختگی غیب نمیدانسته و ما میبینیم آشکاره در قرآن در دو جا میگوید: «لا اعلم الغیب» (من غیب نمیدانم). ولی این نوه اش که شما او را امام میخوانید و دیگران هیچکاره میشناسند غیب میدانسته؟! مگر امام جایگاهش والاتر از پیغمبر میباشد؟!.

ثانیاً آیا نسبت پشیمانی بخدا دادن توهین به او نیست؟! آیا مردمی را با این باورها خداشناس توان شناخت؟! میدانم علماتان فوری اینرا انکار کرده خواهند گفت: اینها از آن امام نیست. این شیوه ایشانست که به هرچه ایراد گرفته شود انکار میکنند. ما میگوییم: پس چرا در همه کتابها تان نوشته اید؟! میگوییم: مذهب شما بروی همین حرفها بنیاد یافته است. از این داستان من به یاد می آورم آنرا که در شرح حال ابوسعید ابوالخیر خواندم که بچه ای ازو مرده بود. به مردم چنین گفت: اهل بهشت از ما یادگاری خواستند یک شَمَامه^۱ بر ایشان فرستادیم. بدبخت چون خود را قطب میخواند و چنین مدعی بود که اختیار جهان دردست اوست چون دیده مردن بچه اش به آن ادعا خواهد برخورد بچنین دروغی برخاسته است.

یکداستان عامیانه دیگری نیز به یادم می افتد که نمیخواهم ناگفته گزارم. شنیده ام یکی از خوانین بختیاری پسر جوانش ناخوش شده بوده. چون در آنجا پزشک نیست سیدی می آید و میگوید: «من هو میکشم و جدم او را شفا میدهد». یک پولی از خان میگیرد که هوایی بکشد و باز میگردد. فردا که دوباره میرود پسر مرده بوده. خان که دلسوخته و خشمناک میبوده پرخاش کرده میگوید: «سید، پس تو پول گرفتی که هو کشی، پس چشد؟!». سید مضطرب شده چنین میگوید: «خان؛ هو کشیدم. جدم نامردی کرده است!!».

آن داستان در کتابهای شما بی شباهت به اینها نیست. اما اینکه آقای ب در باره معجزه اشکال میکنند این بیگفتگوست که پیغمبر اسلام از اظهار معجزه بیزاری نموده. در این باره در قرآن آیه های بسیاری هست. دریکجا از پیغمبر هفت فقره معجزه^۲ میخواهند، در پاسخ میفرماید: «سبحانک هل کنت الا بشرا رسول». ^۳ معنایش آنکه: «آیا من جز یک بشری هستم که فرستاده خدایم؟!». در این باره سخن دراز است و من در کتابهایم نوشته ام. اما اینکه اگر معجزه نباشد دلیل راستگویی یک پیغمبر یا برانگیخته چه باشد موضوعیست که باید جداگانه گفتگو شود. در اینجا سخن ما از مذهب شیعه است.

ب - این کارها را چرا کرده اند؟! مگر بخدا عقیده نداشتند؟!.

د - این سؤال را من باید از شما کنم. کارهایست می بینیم کرده اند، بد هم بوده است، ما می گوئیم باید آنها را کنار گذاشت. شما که کنار نمیگذارید بگوئید چه پاسخی میدارید!. بهر حال چون امروز زیاد گفتگو کردیم و من

(ویراینده)

^۱ - شَمَامه = دستنبوی کوچک، میوه ای خوشبو کوچکتر از طالبی

^۲ - و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ينبوعا او تکون لک جنات من نخیل و اعناب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرأه او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تأتی بالله و الملائکه قیلا... (میگفتند یا از زمین چشمه ای بشکاف و یا باغی پدید آور که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه ها از میان آن بگذرد، یا تراخانه ای از زر باشد، یا به آسمان بالا برو، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور، یا آسمان را بسر ما بریز، یا خدا و فرشتگان را بجلو ما بیاور).

سوره اسری آیات ۹۰ تا ۹۳ (ویراینده)

سوره اسری انتهای آیه ۹۳ (ویراینده)

^۳ - سبحانی ربی هل کنت الا بشرا رسولا

دلم میخواهد شما درباره این مطالب اندیشه بکار برید و سپس صحبت کنید اینست بهتر میدانم باز مانده سخن را به هفته دیگر بگذاریم.



یکتن از قمه زنان

هفته دیگر

ج - این یک هفته بمن سخت گذشته. بیانات شما قابل رد نیست. ولی اشکال بسیار است. یکی از علما با ما همسایه است. یکروز رفتم به پیش او. ولی همینکه سر صحبت را باز کردم گفت: اینها حرفهای کسرو است. شما به اینها گوش ندهید. لامذهب میشوید. این جواب را بمن داد.

ا - من هم در این چند روز ناراحت بودم. منم میخواستم با یکی از علما صحبت کنم و بینم آخر چه میگویند؟ ولی چون مطالب را بطوریکه شما تقریر میکنید در ذهن نداشتم نخواستم بروم. بعقیده من بهتر است شما اینها را بنویسید و چاپ کنید و ما بدهیم بدستشان، بینیم چه میگویند.

د - ما بارها اینها را نوشتیم و پاسخ خواستیم و چون پاسخی ندارند، در تبریز آن وحشیگری پست را کردند که شنیده اید. گاهی نیز می بینیم در این روزنامه و آن مجله سخنان بی ادبانه خارج از موضوع مینویسند. آنها به آسانی دست از دکان خود نخواهند برداشت.

ج - بهتر است نوشته شود و بچاپ رسد که اقلأ مردم بخوانند و بدانند. آنها که تاکنون نوشته اید زبانش عوامفهم نبوده.

ب - داماد ما یکی از علماست، صاحب محضر است، با او صحبت میکردیم میگفت: عمر و ابوبکر از اول ایمان نداشتند. رفته بودند پیش کاهنی و ازو شنیده بودند که پیغمبر غلبه خواهد کرد و اسلام قوت خواهد گرفت. از اینجهت اظهار ایمان میکردند و مقصودشان از اول غضب خلافت بوده.

د - میدانید اینحرف را چرا میگویند؟ چون ایراد گرفته شده که شما چطور ابوبکر و عمر را منافق میشمارید در حالیکه ایشان هنگامی ایمان آوردند که اسلام ضعیف بود و مسلمانان از مشرکین صدمه و شکنجه میدیدند؟! اگر آنها عقیده نداشتند چرا ایمان آوردند؟! در پاسخ آن ایرادست که این را درست کرده اند. از کارهای عجیب شیعیان همینست که چون با کسی گفتگو میکنند اصرار میورزند که شکست نخورند و حرف طرف را نپذیرند. اینست میبینی در برابر هر ایرادی یک چیزی از خودشان درست کردند و گفتند. از دروغ هم در این باره اجتناب ندارند. من روزی با یکی از ایشان درباره اذیت رسانیدن عمر به دختر پیغمبر صحبت میکردم. گفتم: اینها دروغست. از جمله دلیل آوردم که میگویند بچه ای بنام محسن سقط شد. من میپرسم: بچه ای که زاییده نشده نام چه میخواست؟! آنگاه که دانسته بود که پسر خواهد بود تا نام محسن به او بگذارند؟! آن شخص فوراً جواب داد و گفت: «پیغمبر خبر داده و خود او نامش را محسن گزارده بود» گفتم: شما اینرا از کجا میگویید؟ این درهیچ کتابی نیست. گفت: «در کتاب نباشد. من از عقل خودم میگویم!».

اینرا در یکجا هم نوشته ام داستان این مذهب داستان کتاب «حسین گرد» است. شما اگر بشنوید که یک حسین گرد بوده که به تنهایی جنگها میکرده، شهرها میگشاده، لشکرها میشکسته، تعجب میکنید که یک نفر چگونه این

کارهای بزرگ را میکرده. حتی درعالم افسانه هم این را تعجب آور می‌شمارید. ولی اگر کتابش بدستتان افتد و بخوانید خواهید دید افسانه نویس زمینه را درست کرده. زیرا حسین کرد را دارای قوت هزار نفر گردانیده، یک عمود هفتصد منی بدستش داده، عمر و عیاری برایش ساخته که در یک معلق زدن از اصفهان به تبریز میرسیده. با این افزارها حسین کرد سهل است که هر کس دیگری میتواند کارهای بسیار عجیب کند. سختی در جایست که آدم نتواند از حدود طبیعت خارج شود. کسیکه از حدود طبیعت خارج تواند شد با هیچ سختی روبرو نخواهد بود.

در عالم شیعیگری نیز پابند هیچی نباید بود. باید پاسخ داد و شکست نخورد، راست بود بوده، نبود نبوده، پروای عقل نباید کرد، قیمتی به تاریخ نباید گذاشت، حدود طبیعت را بدیده نباید گرفت^۱، دستگاه خدا را آشپزخانه امامان پنداشته هر چه لازمست باید گفت.

ما اگر با یک ملایی یا مرد باسوادى سخن پردازیم خواهیم دید هیچ چیز را پابند خود نمی شناسد و بهر گفته ای پاسخ میدهد. مثلا اگر بگوییم: خود علی با ابوبکر و عمر راه رفت، خواهد گفت: تقیه میکرد. اگر بگوییم: دختر دوازده ساله اش را به عمر داد، خواهد گفت: جنیه ای را حاضر کرد و فرستاد. اگر بگوییم: ابوبکر و عمر در زمان ضعف اسلام ایمان آورده بودند خواهد گفت: پیش کاهنی رفته ازو شنیده بودند که اسلام غلبه خواهد کرد. اگر بگوییم: پیغمبر دختر آنانرا گرفت، خواهند گفت: تقیه میکرد. اگر بگوییم: حسن بن علی با داشتن اقتدار خلافت را بمعاویه واگذاشت و حسین بن علی با نداشتن اقتدار بطلب خلافت برخاست، خواهند گفت: برای هریکی از ایشان لوح از آسمان آمده بود که بایستی بر طبق آن عمل کنند.

ج - حقیقت آنستکه بیانات شما بسیار شیرین و بسیار گیرنده است. اینها کارهایست که ما خودمان داشته ایم و زشتیش را ندانسته ایم. بلکه تصور کرده ایم کار نیک میکنیم. اینها همه حقست. ولی اشکال بزرگ در جای دیگر است: چه کنیم؟.. تکلیف ما چیست؟.. آیا بکلی بیدین شویم؟.

د - بسیار متأسفم که چنین سخنی را می‌شنوم. چون معنی راست دین را ندانسته اید تصور میکنید اینها دینست و شما اگر آنها را رها کنید بیدین خواهید بود. در حالیکه قضیه معکوسست و حقیقت آنست که اینها خود بیدینست و دین برای آنستکه مردم گرفتار چنین چیزها نباشند. من امروز حقیقت دین را برای شما روشن خواهم گردانید.

ب - من می‌خواستم درباره امام عصر پپرسم. عقیده شما درباره او چیست؟..

د - بهتر از همه آنست که شما معنی راست دین را بدانید و آنوقت از همه این اشکالها خلاص خواهید گردید. از موضوع امام زمان نیز در همان زمینه سخن خواهم راند. اکنون گوش دهید تا بسخن پردازم:

این خود بحثیست که دین چیست و برای چیست؟.. چه چیزهاست که دین نامیده میشود. آنگاه برای چیست که مردم باید دین داشته باشند. اگر کسی چنین پرسشهایی از شما بکند نخواهد توانست به او پاسخ دهید. زیرا تاکنون هیچ در این باره نیندیشیده اید. چیزهایی را از پدرانتان یا از ملایان شنیده و یاد گرفته و راه رفته اید ولی ما پاسخ آنها را میدانیم.

^۱ - بدیده گرفتن = در نظر گرفتن (ویراننده)

دین شناختن جهان و دانستن معنی زندگانی و زیستن از روی خرد است. اینکه میگوییم مردم باید دین داشته باشند مقصودمان آنست که این جهان را تا آنجا که راه باز است و تواند بود، بشناسند، و معنی زندگانی و حقایق آنرا بدانند و زیستشان از روی فهم و خرد باشد که بتوانند از خوشیها و آسایشها بهره مند گردند. برای آنکه این معنی نیک فهمیده شود من باید مثلی یاد کنم:

ببینید: مردم در پرداختن به بدن خود و ملاحظه تندرستی به دو دسته توانند بود: یکدسته آنانکه بیش یا کم از کیفیت ترکیب بدن و از معنی حیات آگاهی داشته علاقه مند به تندرستی خود باشند و از اینرو در خوردن و خوابیدن و کارکردن و رخت پوشیدن پروای تندرستی کنند و از چیزهای زیان آور پرهیز نمایند و هرگاه دچار بیماری شدند با دستور پزشک به معالجه پردازند و چون مسلم است که در یک شهر بلکه در یک توده تندرستی هر کسی بسته به تندرستی دیگرانست همیشه مقید بحفظ آداب تندرستی عمومی باشند.

یکدسته دیگر آنانکه بعکس اینها از زندگانی تنها خوردن و خوابیدن و کامگزاردن را شناسند. نه از کیفیت بدن اطلاعی یابند و نه دربند تندرستی خود و دیگران باشند. هرچه بجلویشان گزارده شد بخورند. هرکاری دلشان خواست بکنند. هر زمان هم که ناخوش شدند به طبیعت واگذارند و یا از نادانی بسر جادوگر و دعانویس شتابند. معنی تندرستی عمومی را ندانسته کمترین پروایی ننمایند.

ما در ایران در میان توده خود هر دو دسته را داریم و می بینیم که چه رفتاری میکنند. درباره زندگانی اجتماعی نیز همین دو دستگی تواند بود. به این معنی گاهی تواند بود که کسانی از روی فهم و بینش به شناختن جهان و دانستن معنی زندگانی کوشند و مقصودی را که از این خلقت در میان بوده دریابند و حقایقی را بدست آورند، و آنگاه در رفتار و کردار خودشان خرد را راهنما گردانند و هر چیزی را بمعنی راستش شناخته به آن معنی بکار بندند و از کارهای بیخردانه و زیان آور اجتناب کنند و هریکی از ایشان در بند آسایش دیگران نیز باشند. یک چنین زندگانی را ما «دین» مینامیم. گاهی نیز تواند بود که کسانی چشم بسته و نادان بزرگ شوند و در پی شناختن جهان و دریافتن حقایق زندگانی نباشند و هریکی جز پیروی از هوسها و خواهشهای خود نکند و جز سود خود را نجوید و همیشه با یکدیگر در کشاکش باشند. هیچ چیزی را بمعنی حقیقیش نشناسند و بمعنی حقیقیش بکار نبنندند. هر گروهی پندارهای بیخردانه دیگری را گرفته دنبال کنند. چنین رفتاری «بیدینی» است.

گمان میکنم باز روشن نشد و باید توضیح دیگری دهم. ببینید: ایرانیان امروز بیدینند. چرا که نه درباره جهان دانش و بینش میدارند، نه معنی زندگی را میفهمند، نه از حقایق آگاه میباشند. در این کشور کمتر چیزی را بمعنی راستش میشناسند. هر گروهی دنبال یکرشته از نادانیها را گرفته اند، هر کسی جز در پی سود خود نمیشد.

مثلا یکدسته می بینی زحمت میکشند و پول جمع میکنند و به کربلا میروند. اگر پرسیم: «چرا میروید؟!». خواهند گفت: «خدا دنیا را بخاطر چهارده معصوم آفریده. ما به طفیلی وجود ایشان خلق شده ایم. باید بزیارتشان برویم. در قیامت نیز بما شفاعت خواهند کرد».

درحالیکه اینها همه بیپاست. خدا جهان را بخاطر چهارده معصوم نیافریده. خودش خواسته و آفریده و اختیارش را بدست آدمیان داده که آبادش گردانند. از رفتن بزیارت قبرها نیز نتیجه ای نخواهد بود. همچنان روز قیامت هیچکس شفاعت نخواهد کرد. بلکه شفاعت معنی نخواهد داشت.

یکدسته دیگر می بینی خود را صوفی یا درویش میخوانند و بهمین نام خود را از مردم جدا میگیرند. اگر پرسیم: شما چه هستید؟! چرا خود را از مردم جدا گرفته اید؟! خواهند گفت: «ما درویشیم، دنیا را ترک کرده ایم». باید گفت: چرا ترک کرده اید؟! چه بدی از آن دیده اید؟! آنگاه چگونه ترک کرده اید؟! آیا نان نمیخورید؟! رخت نمیپوشید؟! بروی زمین گردش نمی کنید؟! آخر چکار کرده اید که ترک دنیا شده؟! شما هنگامی میتوانید دنیا را ترک کنید که از آن بیرون روید! ما در شما جز تنبلی و بیحسی چیزی نمی بینیم. آیا اینست که نامش را ترک دنیا نهاده اید؟!

یکدسته دیگر از درس خواندگان اندیشه شان اینست: زندگانی مبارزه است. باید زیرک بود و پول درآورد» درحالیکه زندگانی مبارزه نیست. مردمان باید بجای مبارزه با یکدیگر همدستی کنند. از اینگونه ناهمی ها و غلط اندیشیها بسیار است و من این چند چیز را بعنوان مثل یاد کردم.

در این کشور هیچ چیز بمعنی راستش نیست. مثلاً بازرگانی در ایران بچه معنیست؟! شما در بازار هستید. بازرگانی چیست؟! بازرگانی در ایران آنست که کسی کالایی را از دیگری بخرد و مقداری به بهایش افزوده به سومی بفروشد و در میانه خودش دخلی کند. بازرگانی در ایران دست بدست گردانیدن کالا است. در حالیکه بازرگانی در معنی راستش آنست که کسی کالایی را تهیه کرده (مثلاً پارچه ها بافته) که باید بدست خانواده ها برسد که آنرا مصرف کنند، چون آنکس نخواهد توانست خورده فروشی کند و با یکایک خانواده ها معامله نماید، احتیاج به یک کسی هست که در میانه واسطه باشد. به این معنی که از آن تهیه کننده یکجا بخرد و به این مصرف کنندگان کم کم بفروشد. این معنی بازرگانیت.

پس یک بازرگان حق ندارد کالایی را به بازرگان دیگری بفروشد. حق ندارد در انبار نگه دارد و از فروش آن خودداری نماید. حق ندارد بیش از اندازه عادلانه به بهای آن بیفزاید.

این نیز مثل است و مانند این بسیار میباشد. اگر شما میخواهید در این زمینه حقایق را بدانید بهتر است کتاب «کار و پیشه و پول» و مانند آنها را که ما بچاپ رسانیده ایم بخوانید. در اینجا گفتگو از دینست. میخواهم بگویم دین دانستن حقایق جهان و زندگانی و زیستن از روی آن حقایقست.

۱ - اجازه فرمایید سئوالهایی کنیم: اگر «دین به این معنیست پس تکلیف خداشناسی و عبادت چیست؟! مگر اینها جزو دین نیست؟!»

ج - منم میخواستم پرسیم: پس موضوع آخرت چه خواهد بود؟! آیا نباید در فکر آخرت باشیم؟!

د - من سختم پایان نرسیده بود. میخواستم اینها را نیز بگویم. ما گفتیم: دین شناختن جهان و زندگانیت. هنگامیکه ما به این جهان دقت میکنیم و اندیشه بکار میریم می بینیم این دستگاه خودسر نتواند بود. می بینیم در این جهان نظم و حکمتی هست که از خود او سر نتوانستی زد. می بینیم ما به این جهان بی اختیار می آییم و بی

اختیار میرویم. اینها را می بینیم و ناچار میشویم اقرار کنیم که در پشت سر این دستگاه، دستگاه دیگری هست و این جهان را پدید آورنده و گرداننده ای میباشد. شناختن جهان که میگوییم، اینها نیز جزو آنست.

ما خدا را با فهم و اندیشه خود میشناسیم. باز با همان فهم و اندیشه میدانیم که جز خدا کسی را در کارهای این جهان دستی نیست. مثلا در مذهب شیعه دست چهارده معصوم را در کارهای جهان داخل دانسته اند. کتابهای شما پراست از «آداب توسل به ائمه و طلب حاجت از ایشان».

الان بارگاههایی که در نجف و کربلا و قم و مشهد و دیگر جاها هست شیعیان دسته دسته بزیارت میروند و از آن قبرها حاجت میخواهند.

این عقیده عموم شیعه است. شیخیه و کریمخانیه یک قدم بالاتر گزارده اند و خلقت آسمان و زمین و مردم و حیوانات و اداره کردن آنها را به امامها نسبت داده اند.

ما با فهم و اندیشه خود میدانیم که اینها دروغ و بیباست. زیرا ما میدانیم که آن امامان که میگویند همچون دیگران بوده اند، بی اختیار به این جهان آمده بی اختیار رفته اند. همان امام جعفر صادق شما که سرچشمه این حرفها او را باید شناخت، چندان عاجز بود که دعوی امامت یا خلافت که میکرد به پیروان میسپرد که پنهان دارند و تقیه کنند. همان امام پسرش اسماعیل را بی اندازه دوست میداشت و این بود او را نامزد جانشینی گردانید. با اینحال اسماعیل جوانمرگ شد و او نتوانست جلو گیرد پس چگونه میتوان پنداشت که در کارهای جهان دخالت داشته اند؟! مانند همین ایراد را ما به بهاییها میگیریم. میرزا حسینعلی بهاء که خود را خدا میخواند در کتاب خود میگوید: من در آفریدن جهان و اداره کردن آن جانشین خدا بوده ام. «الذی کان مقام نفسه فی الخلق والامر». ما میگوییم: این سخن گزافه است و گوینده آن جز یک نادانی نتواند بود. زیرا ما میدانیم که همان بهاء مانده دیگر مردم می بود. بی اختیار به این جهان آمد و بی اختیار رفت. در ایران گرفتند و بزندانها انداختند و سپس به «بغداد» تبعیدش کردند. از بغداد نیز عثمانیه تبعیدش کرده به «استانبول» بردند. از آنجا به «آدرنه» روانه ساختند. از آنجا به «عکا» فرستادند. چنین مردی ناتوان چگونه جانشین خدا بوده و جهان را آفریده؟!..

خنده آور است که همان بهاء از یکسو پیاپی از مظلومیت شکایت میکند و از یکسو در گزاف و لاف را باز کرده دعوی خدایی میکند. همین رفتار را شما درباره امامانتان میکنید. از یکسو به مظلومیت آنها روضه میخوانید و آه و ناله بلند میکنید و از یکسو میگوید اختیار جهان در دست ایشان بوده.

در اینجاست که ما میگوییم: «دین شناختن معنی جهان و زندگانیست». اگر این مردم دین داشتند و معنی جهان و زندگانی را میدانستند آن نمیکردند که صدها فرسنگ راه بروند و در برابر فلان بارگاه ایستند و از او حاجت بخواهند. آن نمیکردند که یکدسته از دیگران جدا شوند و خود را بهایی نامند و همچون بهاء مردی را به خدایی شناسند. اینها همه از ندانستن معنی جهان است.

ب - من در این باب از داماد خودمان پرسیدم میگفت: ما نمیگوییم که ائمه خودشان اختیاری در امور کون دارند. آنها مقربین درگاه الهیند. ما وقتیکه حاجت میخواهیم واسطه شان قرار میدهیم.

د - به این سخن او ایرادهای بسیار وارد است:

اولاً: این سخن دروغست. چنانکه گفتیم مذهب شیعه رنگ ثابتی ندارد و هر زمان میتوان آنرا برنگ دیگری انداخت. این عادت ملاحاست که وقتی که ایرادی گرفتید و پاسخی نتوانستند رنگ مذهب را عوض میکنند. ما خوب میدانیم که در مذهب شیعه اختیار جهانرا در دست امامان خود میدانند. از صبح تا شام میشنوید: «حضرت عباس کمرت را بزند»، «حضرت عباس خانه ات را خراب کند»، «امام بیمار مرصت را شفا دهد»، «امام رضا دردت را دوا کند».

پارسال یک گدای سید چولاغی در خیابانهای تهران بود که پیاپی نام «امام زاده داود» را بزبان می آورد: «امامزاده داود حاجت روا گرداند»، «امامزاده داود ترا ذلیل نکند»، «امامزاده داود قرصت ادا کند». از صبح تا شام اینها ورد زبانش بود.



یکتن قفل به تن

اینها چیزهاییست که هر روز هست و کسی هم ایراد نمیگیرد. میدانم خواهند گفت: اینها عقیده عوام است. میگوییم: شیعه هم همین عوامها هستند. ما نیز از همین عوامها گفتگو میکنیم. گذشته از اینکه همین مطالب در اساس آن مذهب خوابیده. من اگر بخواهم از کتابها دلیل بیاورم صد دلیل توانم آورد. همان امامان شما مدعی بوده اند که خدا اختیار جهان را بدست ایشان سپارده. مدعی بوده اند که اعمال مردم هر روز صبح و شام بنظر ایشان میرسد. مدعی بوده اند که روز قیامت اختیار حساب مردم در دست ایشان خواهد بود. مدعی بوده اند که باید همیشه یکی از ایشان بر روی زمین باشد و گرنه زمین آرام نخواهد گرفت و مردم را فرو خواهد کشید. این سخنان معنایش همانست که مردم فهمیده اند و دوازده امام و بستگان ایشان را اختیاردار جهان میشناسند.

ثانیا: اینکه گفته است: «ما وقتی که حاجت می‌خواهیم آنها را واسطه قرار می‌دهیم»، همان واسطه قراردادن نیز غلطست. خدایکه از هر رازی آگاهست و هر آوازی را می‌شنود چه نیاز هست که ما میانه خود و او واسطه قرار دهیم؟! آنان خدا را چه اندیشیده اند که چنین سخنی می‌گویند؟!.. مگر خدا ناصرالدین‌شاه است که منیجکی را «عزیز کرده» خود قرار دهد و مردم اگر کاری داشتند او را واسطه سازند؟!.. همین خودش خداناشناسی و نادانیت.

ثالثا: شما از خدا چه حاجتی می‌خواهید؟!.. در همین زمینه حاجت خواستن سخنان بسیاری در میانست. این مردم چنین می‌پندارند که خدا در آسمان نشسته و چشم بزمین دوخته، و مردم نیز هر مطلبی دارند باید پیاپی بخدا رسانند و هر کجا گیر کردند چاره اش را از خدا خواهند. چنین می‌پندارند که خدا همچون یکی از پادشاهان مستبد روی زمینست که هر زمان که مردم گناه بسیار کردند به ایشان خشم می‌گیرد و بلا می‌فرستد و سپس که توبه کردند و به التماس و تضرع پرداختند (و ائمه را واسطه قرار دادند) از سر خشم پایین می‌آید و آن بلا را رفع می‌کند. دو سال پیش^۱ که در نتیجه جنگ در ایران کمیابی رخداد و مردم از گرسنگی می‌مردند ملایان شما فرصت یافتند و بجان مردم افتادند: «دیدید روضه را ترک کردید و کلاه فرنگی گذاشتید و زنها رویشان باز کردند خدا این بلا را فرستاد!». همان شریعت سنگلجی که یکی از آقایان نامش را برد یک شب رمضان رو به خانها گردانیده چنین می‌گفته: «دیدید جوراب پیا نکریدید و هرشب به سینما رفتید خدا غضب کرد. پس بیایید در این شب احیاء با خدا صلح کنید. امشب در این مسجد به عبادت پردازید».

ولی اینها همه اش غلطست، همه اش عقیده های باطلست. حقیقت آنست که خدا که ما را به این جهان آورده آنچه ما برای زندگانی و شیرین کامیهای خود لازم داریم موادش را در طبیعت (در زمین و آب و هوا و آفتاب) گزارده است و ما باید بکوشیم و خودمان ضروریات زندگی را آماده گردانیم. باید بکاریم و بدرویم و بکویم و بپزیم و بریسیم و بیافیم و بسازیم و بنیاد گزاریم. این کارها همه به عهده خود ماست. شما اگر می‌خواهید این موضوع را نیک بدانید همان کتاب «کار و پیشه و پول» را که گفتم بخوانید.

شما عقیده مندید که اگر ناخوش شدید باید شفایش را از خدا بخواهید. اگر وام داشتید ادایش را از خدا طلبید. اگر عروسی می‌خواهید خرجش را از خدا چشم دارید. همین عقیده هاتان باعث شده که به کشور خود نپردازید و نگهداری آن را وظیفه خود ندانسته اینرا نیز به عهده خدا واگذارید.

اینها غلط اندر غلطست. کسی که ناخوش شده باید به پزشک رود و درمان خواهد. کسی که وامدار گردیده باید بیشتر کوشد و قناعت کند و وام خود دهد. کسی که عروسی می‌خواهد باید خرجش را تهیه کند. اینها قاعده هایست که همان خدا گزارده. اینها آیین خداست.

همیشه ملاحی شما به بیماران می‌گویند: «شفایت را از خدا بخواه». آخوندی در قزوین در بالای منبر می‌گفته: شما بیمار می‌شوید اول به در خانه طبیب می‌روید و چون از آنجا نومید شدید شفای خود را از خدا می‌خواهید. شما اول به در خانه خدا بروید تا ببینید شفا می‌یابید یا نه.

در یک چنین زمینه ای شریعت سنگلجی آن سخن مهمل را گفته. تنها او نبود همه ملایان میگفتند. روسپاهان فرصت بدست آورده به گرمی بازار خود میکوشیدند.

تیره دلان از یکسو گناه گرسنگی و کمیابی را بخدا نسبت میدادند و علت آنرا نیز رو نگرفتن و جوراب نپوشیدن زنها ذکر میکردند و بدینسان توهینی بزرگ بخدای جهان میکردند، و از یکسو مردم را اغفال کرده نمیگزارند که علت واقعی قضیه را که بی اعتنایی به کشور و توده بوده دریابند و از خطای خود باز گردند. روزی به یکی گفتم: خدا چه کرده که این بلا را فرستاده؟! آیا از آسمان نبارانیده؟! آیا از زمین نرویانیده؟! آیا تگرگ فرستاده؟! آیا ملخ فرستاده؟! ای نادانان، خدا روزی شما را داده. ولی شما چون مردم پست و پراکنده اید و کشورتان ناتوانست دیگران میکشند و میبرند. سرچشمه این بدبختی؛ ناتوانی کشور، و سرچشمه ناتوانی کشور نیز شما ملایان میباشید. این گرسنگی و بدبختی نتیجه وجودهای شوم شماست. ولی شما از بس خیره روید گناه را بگردن خدا می اندازید. این زیرکی را شما از پیشوایانتان یاد گرفته اید.

این سخنها که با این تفصیل میگویم برای آنست که معنی راست دین که گفتگومان از آنست روشن گردد. ما چون به کسی میگوییم: دین شناختن معنی جهان و زندگانیست، تعجب میکند و میگوید: مگر ما جهان را نمیشناسیم؟! زندگانی را نمیشناسیم؟! من میخواهم نشاندهم که مقصود از شناختن جهان و زندگانی چیست. میخواهم نشان دهم که صدها حقایق هست که مردم نمی دانند، بلکه معکوس آنرا میدانند. این سخنها بعنوان مثل است.

به آن داماد آقای ب باید گفت: اولاً: ما نباید از خدا حاجت بخواهیم. ما باید کارهای خودمان را از راهش بکنیم و خدا نیز ما را موفق خواهد گردانید. خدا شاهراهی بروی ما گشاده و چراغ خرد را بدست ما داده که در روشنایی آن گام برداریم.

ثانیاً: ما با خدا به میانجی^۱ نیاز نخواهیم داشت. خدا از ما دور نیست. بیگانه هم نمی باشد. این میانجی قرار دادن بت پرستیست. بت پرستانی که در آغاز اسلام میبودند و پیغمبر به آنها ایراد میگرفت در پاسخ میگفتند: «هولاء شفعائنا عندالله»^۲. (اینها در نزد خدا میانجیهای ما هستند).

من در شگفتم چرا مردم چیزهایی را که با چشم می بینند درک نمیکنند. شما میگویید یگانه مردی که در راه حق میباشند ما شیعیانیم. آنگاه دوازده امام را واسطه های خود در نزد خدا شناسید. آن دستگاہها را در مشهد و قم و نجف و کربلا و کاظمین و سامره چیده اید. آن گنبدهای طلا، آن مناره های بلند، آن صحنها، آن زیارتنامه ها، آن نقاره کوبیدنها، آن هزاران مفتخورها، آن آمد و رفتها. به اینها بس نکرده صدها امامزاده از عبدالعظیم و عبدالله و داود و شاهچراغ و بی بی زبیده و مانند اینها برپا گردانیده اید. به اینهم بس نکرده صدها گورهای متبرک از شیخ صفی و ابن بابویه و شاه نعمت الله و سرقبر آقا و مانند اینها پدید آورده اید. به این مرده ها بس نکرده یک امام غایب زنده ای هم در جابلقا و جابلسا امانت سپارده اید.

^۱ - میانجی = شفیع میانجیگری = شفاعت (ویراننده)

^۲ - سوره یونس (۱۰) آیه ۱۸ مکی (ویراننده)

با همه اینها شما امروز از خوارترین مردم جهانید. این ویرانی کشورتان، آن سختی زندگیتان، آن زبردستی به بیگانگانان. دیگر چه دلیلی بهتر از این که راهتان غلطست؟! چه دلیل روشنتر از این که معنی جهان و زندگانی را ندانسته اید؟!

پیغمبر اسلام وقتیکه برخاسته بود بت ها را که قریش میپرستیدند نشان داد و میگفت: «اتعبدون من دون الله ما لاینفعکم شیئا ولا یضرکم»^۱ میگفت: اینها نه سودی به شما توانند رسانید و نه زیانی توانند داشت، شما چگونه اینها را میپرستید؟! چرا خدا را گزارده رو به اینها آورده اید؟! اکنون همان پرسش را من از شما میکنم. این گنبد های طلا و آن مناره های بلند و آن صندوقهای زرین و سیمین که نه سودی به شما توانند داد و نه زیانی توانند رسانید چشده که شما رو به آنها آورده اید؟! چشده که از صدها فرسنگ راه زیارت آنها میروید؟! چشده که از آنها حاجت میخواهید؟! تاکنون چه سودی به شما و چه زیانی به دشمنانتان از این راه بوده است.

میدانم در کتابهاتان معجزه ها از آن گنبدها و بارگاهها نوشته اند. الان سیدگدایی بنام سیدمحمدعلی در تهران هست که به اداره ها میروود و گدایی میکند. این مرد مدعیست که من کور مادر زاد بودم حضرت عباس بمن شفا داد. از اینگونه حکایتها بسیار بوده است و هست. ولی آیا میتوان باور کرد؟!

یاد دارم دو سال پیش یکی از اروپاییها از من میپرسید: «چرا در ایران همه سیدها گدا میشوند؟!». در اینجا هم من میپرسم: چرا همه کسانی که حضرت عباس یا امام دیگری شفایشان میدهد گدا میشوند؟! آیا نه آنست که این گداها در پی وسایلی برای جلب نظر مردم هستند و این چیزها را میسازند؟! همان سید محمد علی مردی است بی شرف، با آن گردن کلفت گدایی میکند، اسب نگاه میدارد و سوار شده در دیه ها بگدایی میروود. چنین مردی بسخنش چه اعتماد توان کرد؟!

تاریخ در دست ماست و ما میدانیم که تاکنون بارها در زیر همان گنبدها کشتارهای خونین رخ داده و مردان و زنان را همچون گوسفندان سر بریده اند و کمترین سودی از آن گنبدها و از آن گورها پدیدار نگردیده و نباستی بگردد.

بگزار شاعر شیعه بگوید:

شاهی که بضربت دو انگشت از معجزه ابن قیس را کشت

مامیدانیم که در سال ۸۵۸ (قمری) مولا علی پسر سید محمد مشعش بهمان نجف دست یافت و کشتار و تاراج سختی کرد و آن صندوق را شکست و عربها چوبهای آنرا زیر دیگ سوزانیده خوراک پختند.

همچنان میدانیم که در سال ۱۲۱۶ (قمری) وهابیان به کربلا دست یافتند و در روز عاشورا در آن شهر به کشتار پرداختند و بخانه ها رفته دست بزنان و دختران یازیدند^۲ و بچگان شیرخوار را سر بریدند و در زیر گنبدها و در پیرامون آنها هر که را یافتند کشتند. صندوقها را شکستند و گورها را کردند. در چند ساعت نزدیک به هفت هزار نفر از مجتهدان و سادات و دیگران را کشتند و مالهای تاراجی را برداشته راه افتادند.

(ویرانده)

۱- سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۶ مکی

(ویرانده)

۲- دست یازیدن = دست درازی کردن

همچنان میدانیم در سال ۱۲۶۰ (قمری؛ ویراینده) نجیب پاشا والی بغداد لشکر بسر همان کربلا آورد و با توپ و تفنگ آنجا را بگشاد. لشگریان او نه هزار تن را کشتند. این عبارت ناسخ التواریخ است: «در بقعه سیدالشهدا و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافته بغارت برگرفته و الواحی که در روضه مطهره بود خرد و در هم شکستند».

همچنان میدانیم که در زمان شاه عباس در سال ۹۹۸ (قمری؛ ویراینده) عبدالمومن خان ازبک با جنگ و خونریزی به مشهد دست یافت و انبوهی از ملایان و سیدها و دیگران که به «روضه مقدسه» ملتجی^۱ شده بودند، ازبکان دست به کشتار آنان بگشادند و همه را خون ریختند. این عبارتهای عالم آرای عباسیست: «از صحیح القولی استماع رفت که میرمحمدحسین مشهور به میربالای سر که از سادات مشهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه در بالای سر ضریح به نماز و طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی، در آن روز هولناک به دستور معتاد در بالای سر نشسته مشغول بتلاوت بود یکی از ازبکان از خدا بیخبر دست به کمر او زده بیرون میکشید. میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده و محکم گرفت، ازبک دیگری شمشیر انداخته قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده او را کشیدند و پاره پاره کردند».

همچنان میدانیم که در سال ۱۳۲۴ (قمری؛ ویراینده) که جنبش مشروطه در میان بود در مشهد آشوبی بنام نان برخاست و گروهی به آستانه ملتجی گردیدند. ولی در یک شلیک چهل و دو تن از ایشان کشته شدند. همچنان میدانیم که در سال ۱۳۳۰ (قمری؛ ویراینده) روسیان توپ به آنجا بستند^۲ و گنبد را هدف گلوله ها گردانیدند و سالداتها^۳ به درون رفته کسان بسیاری را کشتند و سید محمد یزدی را دستگیر گردانیدند. باز میدانیم که در زمان رضاشاه در آشوبی که مردم مشهد بنام ناخشنودی از رو باز کردن زنان پدید آورده بودند نظامیان شصت تیر به آن حرم مقدس بستند و چند هزار تن را کشته بخاک انداختند.

جای تردید نیست که از این گنبدها و بارگاهها و مناره ها کمترین سود یا زیان به کسی نتواند بود. آنها همچون دیگر جماداتست. باز جای تردید نیست که این رفتار شیعیان بت پرست است. ما که خدا را میشناسیم باید از این چیزها دور باشیم. شناختن خدا برای آنست که جز او کسی را دست دارنده در کارهای این جهان نشناسیم. جز او به کسی پرستش یا نیایش نکنیم. از نخست که پیغمبران برخاسته اند به این کوشیده اند که مردمان را از اینگونه بت پرستیها رها گردانند.

اینها مطالب ما درباره خداست. اما در موضوع عبادت، ما چون خدا را شناختیم و او را آفریننده این جهان بزرگ دانستیم باید به او عبادت کنیم. لیکن قدم اول عبادت همانست که خدا را بزرگ داریم و هیچ بنده ای را با او شریک نگردانیم. او را با بندگان در یک ردیف نشماریم. چنانکه این موضوع را شرح دادم.

۱ - ملتجی = پناه آورده، پناهنده

۲ - گلوله های توپ را هم اینک در موزه (آستانه) به نمایش گزارده اند.

۳ - سالدات = سرباز به زبان روسی

(ویراینده)

(ویراینده)

(ویراینده)

قدم دوم آنست که خواست خدا را از این آفرینش شناخته آنرا بکار بندیم. به اینمعنی که به آبادی جهان کوشیم، زندگانی را به آیین خرد پیش بریم، از آسایش بهره مند گردیم، از نعمتهای خدا لذت یابیم. اینها مایه خشنودی خداست.

امروز در ایران بزرگترین عبادت آنست که ما بکوشیم و بیست ملیون^۱ مردم را از این بدبختی که گرفتار شده اند رها گردانیم.

من اگر بخواهم در اینجا بدبختی و گرفتاری این توده را شرح دهم سخن به درازی خواهد انجامید. همین اندازه بس که خدا سرزمینی به این پر برکتی به ایرانیان داده که دست کم به دویست و پنجاه ملیون مردم خواربار تواند داد، ولی اکنون از نادانی و درماندگی ایرانیان به بیست ملیون نمی تواند داد و غله برای ما از هندوستان و عراق میفرستند.

در این سرزمین که همه گونه درختهای میوه از سردسیری و گرمسیری تواند بود سال می آید و میروود و نود درصد مردم میوه نمی خورند و حسرت آنرا در دل می پرورند.

این یک نمونه از بدبختی ایرانیانست. این بدبختی از کجا پیدا شده؟! ... آیا این مردم برای بدبختی آفریده شده اند؟! ... چنین گمانی را توان برد؟! ...

چنین گمانی نتوان برد و این بدبختی از خود مردمست. خود این مردم آلوده و گرفتارند و دچار این بدبختی گردیده اند. خواهید گفت: آلودگیشان چیست؟. میگویم: آلودگیشان نادانی و ناهمبختیست که من نمونه هایی از آن برای شما یاد کردم.



زن ایرانی به زیارت کربلا میروود

در این دو نشست من با شما تنها در موضوع مذهب شیعه سخن راندم و تنها نادانیها و ناهمبختی هایی را که از آن مذهب برخاسته یاد کردم. در حالیکه تنها آن مذهب نیست و ماندهای آن فراوانست. یکرشته دیگر نادانیهای

^۱ - جمعیت ایران در سال ۱۳۲۳ سالی که این کتاب نوشته شده است.

(ویرانده)

صوفیگریست. یکرشته دیگر نادانیهای خراباتیگریست. یکرشته دیگر نادانیهای بهاییگریست. یکرشته دیگر بدآموزیهای مادیگریست.

اکنون در این کشور چهارده و پانزده رشته بدآموزیها رواج دارد که هر یکی به تنهایی مایه بدبختی یک توده تواند بود. چه رسد به آنکه در این توده همه آنها در یکجاست و همه با هم در آمیخته است. مایه بدبختی ایرانیان اینهاست.

ما اینرا دانسته ایم و برای آنکه توده را رها گردانیم به یکرشته کوششهای سختی بر خاسته ایم. با یکایک این نادانها نبرد میکنیم. این کوششهای ما بهترین عبادتست، بزرگترین جهاد است.

شما شنیده بودید که من به مذهب شیعه ایراد میکنم، آمدید بنزد من و پرسیدید. من با مذهب شیعه چه دشمنی دارم؟! ما می بینیم این مذهبها و دیگر بدآموزیها از یکسو گمراهیست و مردمان را از خدا دور میگرداند و از یکسو مایه بهم خوردن زندگانی و بدبختی توده است. از اینرو با همه آنها نبرد میکنیم.

من چنانکه درباره شیعیگری کتاب نوشته ایراد گرفته ام، درباره رشته های دیگر نیز نوشته و ایراد گرفته ام.

بینید: دیوان حافظ کتابیست در این کشور دست بدست میگردد. همان کتاب بدآموزیهای زهرآلود بسیاری - با زبان شیوایی - در بر میدارد و یکی از علل بدبختیهای ایران آنها باید شمرد. ما درباره آن نیز کتابها و گفتارها نوشتیم. کسان بسیاری از وزیران و دیگران با ما دشمنی نمودند و زیانها رسانیدند. ما پروا نموده پافشاری بیشتر گردانیدیم، و اگر شما داستان کتابسوزان را شنیده اید، این دیوان حافظ از کتابهاییست که ما میسوزانیم. از سخن خود دور نیفتیم: این عبادتست که مردمان، جهان و زندگانی را نیک شناسند و به آیین خردمندانه زیسته جهان را آباد گردانند و از آسایش و خوشی بهره ها یابند.

آری با خدا نیایش هم باید داشت. ما چون خدا را شناخته ایم و او را پدید آورنده خود میدانیم باید گاهی با او به نیایش پردازیم و فروتنی از خود نماییم، سپاسها گزاریم. این باید بود برای آنکه مقتضای نجابت و نیک نهادی ماست، نه آنکه خدا احتیاج دارد، نه آنکه اگر نکنیم به دوزخ خواهیم رفت.

۱ - دین به این معنایی که شما میگویید بسیار تازه است. مردم بیجهت نمی گویند شما دین تازه آورده اید (اینرا با لبخند میگفت). از این قرار در این دین به پیغمبر و امام احتیاج نیست، آقای ج درباره آخرت پرسید. من گمان میبرم به آنها احتیاج نیست.

۵ - بیش از آنکه به پاسخ حرفتان پردازم باید مقدمه ای یاد کنم: صد و پنجاه سال و دو بیست سال پیش در جهان کشاکشهایی درباره حکومت میرفته و در بیشتر کشورها جنگ در میانه استبداد و مشروطه رخ میداده. اینست برخی از دانشمندان در آن زمینه به گفتگو پرداخته چنین میپرسیده اند: «آیا حکومت برای مردمست یا مردم برای حکومت میباشند؟!». مقصودشان از این پرسش آن بود که در حکومت استبدادی مردم برای حکومت میباشند. مثلا در ایران ناصرالدینشاهی بود ظل الله، سیصد نفر زن داشت، منیجک داشت، بیری خان داشت، شیخ شیپور داشت، بیست و چهار ساعت با خوشی و کیفرانی بسر میبرد، درباریان برای آن بودند که چاپلوسیش کنند و دشنامهایش بشنوند، سرباز و سوار برای آن بود که پاسبان «ذات مقدس ملوکانه» او باشند، بیست میلیون رعیت برای آن بود که ستم او را

بکشند و مالیات دهند و گنجینه او را تهی نگزارند. او هیچ مسئولیتی نداشت. ولی دیگران همه در پیشگاه او مسئول توانستندی بود. این ترتیب استبداد بود و دروغ نیست که گفته شود مردم برای حکومت بودند.

ولی در مشروطه وارونه آنست. در مشروطه حکومت برای مردم است. در این تشکیلات مقصود اصلی آسایش مردم و آبادی کشور است و حکومتی که پدید می آید، چه مجلس شوری و چه دولت، برای انجام آن مقصود میباشند. اینست در پیشگاه توده مسئول میباشند.

این گفتگو درباره حکومت بوده است و ما اکنون توانیم آنرا در زمینه دین نیز به میان آوریم. توانیم پرسیم: آیا دین برای مردم است یا مردم برای دین میباشند؟

در مذاهب کنونی مردم برای دین میباشند. مثلاً همان مذهب شیعه چنین برداشت میکند: خدا زمین و آسمانها را بخاطر محمد و آل محمد آفریده. مردم به طفیلی وجود ایشان آفریده شده اند. اینست باید یکایک ایشانرا بشناسند و دوستشان دارند و به نامهایشان صلوات و سلام بفرستند و به دشمنانشان لعنت کنند و بزیارت قبرهایشان بروند و به یاد مصیبتهایشان گریه نمایند... این کارها را بکنند و مزدشان را در آن جهان دریابند. برداشت آن مذهب اینست و در مذاهب دیگر نزدیک به همین میباشند.

پس در مذاهب مردم برای دین میباشند. دین یک دستگاهیست برای تجلیل چهارده معصوم و مردم برای راه بردن آن دستگاه میباشند. لیکن حقیقت وارونه اینست.

از دیده حقیقت، دین برای مردمست. مردم که در این جهانند به دستگاهی نیازمندند که به آنان راهنمایی کند و معنی جهان و زندگانی را شرح دهد، و حقایق را بیاموزد و آیینی (یا بقول شما شریعتی) از روی خرد بنیاد گزارد. دین باید چنین دستگاه راهنمایی باشد و مردمانرا به زندگانی آسوده و خوش راه نماید.

درصد و پنجاه سال پیش هنگامیکه گفتگوی مشروطه تازه به میان آمده بود بسیاری از مردم چون آنرا میشنیدند تعجب کرده میگفتند: چطور تواند بود که پادشاه بنشیند و فرمان ندهد؟! چطور تواند بود که مردمان خودشان حکومت کنند؟! معنی حقیقی حکومت بنظرشان غریب می آمد و ایراد میگرفتند.

اکنون شما نیز چون معنی راست دین را میشنوید بنظرتان غریب می آید و میگویید این چیز تازه ایست. آری چیز تازه ایست. ولی سراپا راستست.

اما آنکه گفتید پس پیغمبر و امام لازم ندارد، پاسخش آنست که پیغمبر لازم دارد و امام لازم ندارد. این راستست که هر چند زمان یکبار مردی برخیزد و با گمراهیها و نادانیهای زمان خود بجنگد و آنها را براندازد، و حقایق زندگانی را به مردم یاد دهد، و آیین بخردانه برای زندگانی بنیاد گزارد. این چیز است که بوده است و خواهد بود، و اگر کسی منکر باشد ما میتوانیم با دلیل به او ثابت کنیم.

مثلاً پیغمبر اسلام برخاست و مردم عرب را که گرفتار بت پرستی و دیگر نادانیها میبودند از آن آلودگیها پاک گردانید، و حقایق سودمند بسیاری را به آنان یاد داد، پراکندگی را که در میان بود برداشت و یک آیین خردمندانه برای زندگانی جهانیان بنیاد نهاد.

ما می توانیم این را به رخ جهانیان بکشیم و بگوییم: پس چرا دیگران نتوانستند این کار را کنند؟! پس چرا دیگران زشتی بت پرستی را ندانستند؟! زیان پراکندگی را درنیافتند؟! پس چرا دیگران نتوانستند یک آیین خردمندانه بگذارند؟! اینها را توانیم گفت و سخن خود را پیش توانیم برد.

اما امام به آن معنی که شما میشناسید - کسی باشد برگزیده شده از سوی خدا، زبان جانوران شناسد، از غیب آگاه باشد، درس ناخوانده همه چیز را بداند، اختیار کارهای جهان در دست او باشد، «بوجوده ثبت الارض و السماء و بیمنه رزق الوری»^۱ چنین امامی نبوده است و نبایستی بود. چنین چیزی بیکبار^۲ بییاست. چنانکه گفتیم امام در میان مسلمانان همان خلیفه میبوده. گاهی نیز آن را به معنی مطلق پیشوا گرفته، به فقیه و به پیش نماز نیز امام میگفته اند.

اما آخرت که پرسیده شد آن نیز باید بود. این یقینست که آدمی چون میمیرد و تن او از هم پاشیده و نابود میگردد روان او میماند. امروز دسته های انبوهی آنرا منکرند. زیرا میگویند: کالبد آدمی همینست که هست و ما اثری از روان (یا روح) در آن نمی بینیم. آنچه زیست آدمیست نتیجه گردش خونست که تا میگردد آدمی زنده است و چون از گردش افتاد آدمی میمیرد. آنچه فهمیدن و دانستن و اینگونه کارهاست نتیجه مغز میباشد. پس چکار میماند که بگوییم از روان آدمیست؟! با این دلیل؛ بودن روح را رد میکنند. علمای شما نیز پاسخی به این نداده بودند و نمیتوانستند بدهند. ولی ما پاسخ اینرا داده و ثابت کرده ایم که: در همان کالبد آدمی گوهری بنام روان (یا روح) هست و آن جز از تن و جانست و با نابودی تن و جان نابود نمی گردد. ثابت کرده ایم که در پشت سر این زندگانی، زندگانی دیگری خواهد بود.

چیزیکه هست درباره آخرت نیز در مذهب شما گمراهیهای هست. شما تصور میکنید آدم چون میمیرد و زیرخاکش میسپارند، دو فرشته ای بنام نکیر و منکر با گرزهای آتشین بر سر او می آیند و ازو پرسشهایی میکنند. اینست ملایی را در بالای سر او میگمارید که تلقین دهد و یا بفارسی بگوییم: دین یادش دهد. ببینید در یک عقیده چند اشتباه میکنید:

اولاً: کسیکه میمیرد تن او لاشه ای بیش نیست که پس از چند روزی ازهم پاشیده خواهد بود. هرکاریکه هست با روان آدمی خواهد بود نه با تنش. ولی شما میندازید کار با تنست و پوسیدن و از میان رفتن که با دیده می بینید از غفلت خارج نمیشوید.

ثانیاً: کسی اگر در زندگانی خود دین داشته و خدا را میشناخته خودش خواهد توانست پاسخ فرشته ها را بدهد و به یاد دادن نیاز نخواهد بود، و اگر دین نداشته از این یاد دادن نتیجه ای نخواهد بود. مگر آنکه برای فریفتن نکیر و منکر باشد.

ثالثاً: مگر هرکسیکه مرد فوری زبانش برمیگردد و عربی میشود که شما با عربی تلقین میدهید؟! فلان گردد و بهمان تُرک که یک جمله عربی نمی دانسته از این تلقین عربی چه خواهد فهمید؟!.

(ویراینده)

۱- آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امامست، روزی خوردن مردم به پاس هستی او میباشد.

۲- بیکبار = بکلی، بکدفعه (ویراینده)

سپس شما تصور میکنید روز قیامت خدا برای کشیدن حساب مردم خواهد نشست. پیغمبران از اینور و از آنور خواهند ایستاد. علی «لواء الحمد» را که یکسرش در مشرقست و یکسرش در مغرب بدست خواهد گرفت. خدا از فزونی گناهان فرزندان آدم به خشم آمده تندی خواهد کرد. دوزخ زبانه ها خواهد کشید. خورشید به بالا سر مردم آمده سوزنده ترین گرمای خود را بیرون خواهد داد. از مردمان فریاد «وانفسا» بلند خواهد شد. پیغمبر اسلام و امیرالمومنین و فاطمه و امامان و امامزادگان پای شفاعت را به میان گزارده شیعیان را دسته دسته روانه بهشت خواهند گردانید. حوریان چشمشان از دیدار مشهدی قبرها و کربلایی رستمها روشن خواهد گردید.

اینها همه افسانه های خنکیست که برایتان بافته اند. خدا مگر از نیک و بد هرکسی آگاه نیست که به حساب بنشیند؟! آنگاه خشم گرفتن و تندی کردن بچه معنیست؟! شما خدا را چه پنداشته اید که چنین نسبتهایی به او میدهد؟! چنانکه گفتم شفاعت جز در دستگاه ظلم و جهل نتواند بود. در دستگاه خدا شفاعت چه معنی تواند داشت؟!.

بالای سرمرده می ایستید و میگویید: «المیزان حق، الصراط حق...» میزان چیست؟! مگر ثواب و گناه ماست است که با ترازو بکشند؟! آیا خنده آور نیست که چنین باوری را در دل جا داده اید؟!.

آمدیم بر سر «صراط»: افسانه ای بوده در میان زردشتیان. میگفتند: مرده ها باید از روی پل باریکی بگذرند که نامش «چنرت» است. شما آنرا گرفته «چنرت» را «صراط» گردانیده و خود پل را باریکتر از مو و برنده تر از شمشیر ساخته اید. اینهم داستان صراط شماست. روی دروغسازان سیاه باد!!.

یک گمراهی بزرگ دیگر درباره آخرت اینست که میپندارند اینجهان و آن جهان نقیض یکدیگرند و کسانی که به این جهان میپردازند آخرتشان آباد نخواهد بود و برای خشنودی خدا و آبادی آخرت باید به این جهان قیمت نگذاشت و خوارش گرفت. این خود گمراهی ریشه داریست که در همه مذهبها جا برای خود باز کرده. تو گویی این جهان را شیطان آفریده که خدا دشمنش میدارد یا خودش آفریده و پشیمان گردیده. اینست میگویند: این دنیا به اندازه بال مگس در نزد خدا قیمت ندارد. «الدنیا سجن المومن و جنت الکافر»^۱.

دوباره میگویم: این گمراهی و نادانیت. این جهان را خدا آفریده و هیچگاه آنرا دشمن نمی دارد. این جهان منزل اول زندگانیت. باید نیکی را از همینجا آغاز کرد.

ما میگویم: این جهان و آن جهان بهم پیوسته است. کسانی که در این جهان خرد را راهنما گردانند و یک زندگانی نیک و سرفرازانه پیش گیرند، در جهان دیگر نیز خشنود و سرافراز خواهند بود، و گرنه از زندگانی بد و آلوده اینجهان، در آنجهان نیز ناخرسند و سرافکنده خواهند بود و با پشیمانی بسر خواهند برد.

مثلا آن چیزهایی را که صوفیان برای خود اندیشیده اند: به یک خانقاهی خزیدن و با بیکاری و تنهایی بسر بردن و به ذکرهای خفی و جلی پرداختن و آوازخواندن و رقص کردن و مانند اینها که عبادت و ریاضت می شمارند و مایه سعادت آنجهان میدانند، چون این کارها بیرون از خرد است و در این زندگانی سودی از آنها نیست در آنجهان نیز جز مایه سرافکنندگی و شرمندگی نخواهد بود.

^۱ - دنیا زندان مومن و بهشت کافر است.



عروس قاسم

همچنان عبادتهایی که شیعیان برای خود ساخته اند: روضه خوانی برپا کردن و دسته های سینه زن و شاه حسینی راه انداختن، زیارت عاشورا خواندن، به کربلا و سامرا رفتن، به مردگان هزارسال نفرین فرستادن و این قبیل کارها که مایه نجات آخرت میشناسند، اینها نه تنها مایه نجات نخواهد بود مایه گرفتاری نیز خواهد بود.

خدا از مردم ایران بازخواست خواهد کرد که من زمین به آن حاصلخیزی را به شما داده بودم چرا آن را آباد نکردید؟! چرا از آن بهره نجستید؟! بازخواست خواهد کرد که من به شما فهم و خرد داده بودم چرا نخواستید خرد را راهنما گردانید و راه زندگانی به نیکی پیش گیرید؟! بازخواست خواهد کرد که بھرچه^۱ به کربلا میرفتید؟! بھر چه به سامرا میرفتید؟! بھر چه آن پولها را در راه آبادی کشور خود صرف نمیکردید؟! بازخواست خواهد کرد که بھر چه کالاها را دست بدست میگردانیدید؟! بھر چه آنها را به انبار میزدید؟! از زندگانی سراپا بیخردانه که ایرانیان پیش گرفته اند و در این جهان خوار و زبونند، در آن جهان نیز خوار و زبون و در نزد خدا سرافکنده خواهند بود. اینست آنچه ما درباره آخرت میدانیم.

ج = این مطالب همه اش تازه است. باید مدتها بگذرد تا ما بتوانیم اینها را در فکر خود تحلیل کنیم. اکنون خواهشمندیم موضوع امام عصر را بفرمایید. معلوم است که شما آنرا نیز قبول ندارید. با اینحال میخواهیم نظریات شما را بشنویم.

د = موضوع امام عصر که ما آنرا «امام ناپیدا» مینامیم از هر جهت مهم است. شصت و هفتاد میلیون شیعه^۲ چشم براه آمدن او میدارند. از سوی دیگر علمای شیعه آن دستگاه فرمانروایی را که چیده اند و بی تاج و تخت پادشاهی میکنند و سالانه میلیونها باج و خراج میگیرند بنام نیابت از آن امام میباشند. گذشته از آنکه تاکنون بارها کسانی بنام آن امام برخاسته اند و آشوبها راه انداخته اند.

^۱ - (ویراینده)

^۱ - بھر (بر وزن زھر) = برای

^۲ - (ویراینده)

^۱ - جمعیت شیعیان جهان در سال نوشته شدن این کتاب یعنی سال ۱۳۲۳، شصت و هفتاد میلیون نفر بوده است.

اینست موضوع مهم است و من با آنکه امروز سخن بسیار گفته ام و همه مان خسته شده ایم آنرا به تفصیل یاد خواهم کرد.

باید دانست در قضیه امام ناپیدا دو داستان بهم آمیخته: داستان امامت، داستان مهدیگری. اینها دو چیز است و من از هر یکی جداگانه سخن خواهم راند.

نخست از مهدیگری سخن می رانم: باید دانست این در بسیار مذهبها هست که آمدن کسی را با یک نیروی فوق العاده انتظار میدارند. مثلاً یهودیان آمدن ماشیا (یا مسیح) را منتظرند. زردشتیان پیدا شدن شاه بهرام را انتظار دارند، مسیحیان چشم براه بازگشتن مسیح میباشند. شیعیان و بسیاری از سنیان به آمدن مهدی امید میپورند.

این موضوع از قدیم زمان در میان ایرانیان و یهودیان بوده و دیگران از ایشان گرفته اند. آنکه ایرانیانند چون عقیده داشتند که در اداره کردن جهان اهریمن شریک یزدانست و این بدیها در جهان نتیجه دخالت اهریمن میباشد این عقیده هم در میان ایشان بوده که در زمان آینده ای «ساوشیانت» پسر زردشت پیدا خواهد شد و اهریمن را مغلوب ساخته دستگاه او را بهم خواهد زد و جهان را پر از نیکی و خوشی خواهد گردانید.

اما یهودیان، چنانکه میدانید این مردم در زمان باستان استقلال داشته اند که فلسطین کشور ایشان بوده. سپس پادشاهان کلد و آسور استقلال ایشان را برانداخته و آنان را به ذلت رسانیده اند. در آن زمانها یکی از پیغمبران ایشان برای تسلیت یهودیان که بسیار افسرده میبودند، چنین گفته: «خدا مسیحی (که مقصودش پادشاه بوده) در میان یهودیان خواهد برانگیخت که دوباره استقلال شما را بازگرداند و شما را به عزت رساند». عیسی پسر مریم بنام همین مسیح برخاست. ولی یهودیان نپذیرفتند گفتند: «مسیح باید پادشاه باشد» و هنوز هم یهودیان چشم براهند.

مقصود آنست که این عقیده یا بهتر گویم این پندار، در میان ایرانیان و جهودان بوده است و چون اسلام برخاسته و ایران را فتح کرده ایرانیان این عقیده را هم در میان مسلمانان نشر کرده اند. چنانکه گفتم چون یزید پسر معاویه مرد و اختلال در کار بنی امیه پیدا شد، مختار در کوفه علم افراشت و رشته حکومت را بدست گرفت و کسانی را به مدینه فرستاده محمد بن حنفیه را راضی گردانید که خلافت را بپذیرد. پیروان این مختار ایرانیان میبودند. در واقع قیام را ایرانیان کرده و میخواستند از عرب و بنی امیه انتقام کشند. سردهسته این ایرانیان کیسان نام میبود و این کیسان هوش بسیار میداشت و کارهایی میکرد. از جمله میگفت: در کتابهای ما خبر داده شده که یک مهدی خروج خواهد کرد و جهان را از ستم و بدبختی رها خواهد گردانید، و برای پیشرفت کارهای مختار میگفت: آن مهدی همین محمد بن حنفیه است.

چون مسلمانان از ستم بنی امیه به ستوه آمده بودند، این سخن را به آسانی میپذیرفتند و آنرا خوش میداشتند. داستان مهدی در میان مسلمانان از اینجا پیدا شده.

ب - ببخشید، مگر خود پیغمبر از مهدی خبر نداده بود؟!

د - بیگمان نداده بود.

ب - پس این خبرها همه اش دروغست؟!

۵ - بیگمان دروغست و من درباره آنها نیز سخن خواهم راند. محمد بن حنیفه نخست کسی بود که در میان مسلمانان به مهدی شناخته شد، و چون او کاری نتوانست و مُرد، کیسانیان از سخن خود باز نگشتند و چنین گفتند: «او نمرده است، در کوه رضوی است، خواهد آمد و ظلام را دفع خواهد کرد.»

پس از آن، کسان بسیاری مهدی نامیده شدند. هر کسیکه بدعوی خلافت برمیخواست پیروانش برای تشویق مردم میگفتند: آن مهدی که گفته شده همینست. یک چیز بدتر این بود که برای پیشرفت سخن خودشان حدیثی هم از زبان پیغمبر یا امام علی بی ابی طالب ساخته رواج میدادند.

شما تعجب خواهید کرد که میگوییم حدیث میساختند. در آن کشاکشها و کینه توزیها که هزاران کسان را در راه مقصود خود میکشند و یا به کشتن میدادند آیا دشوار بود که دروغی هم بگویند؟! در سیاست همیشه دروغ را جایز دانسته اند.

همان زید که گفتیم، چون در کوفه از مردم بیعت میگرفت و تهیه خروج میکرد پیروانش او را مهدی نامیدند و حدیثی چنین ساختند: «مهدی ما در پشت کوفه ظاهر خواهد شد.»

سپس که علویان در مدینه جمع شده و به محمد نفس زکیه بیعت کردند او را هم مهدی شناختند. پیروان او نیز حدیثی از زبان پیغمبر به میان آوردند: مهدی نامش نام من و نام پدرش نام پدر منست. (پدر محمد عبدالله بود). سپس که بنی عباس به کوشش پرداختند و ابومسلم در خراسان برای ایشان میکوشید اینان هم از افسانه مهدی استفاده کردند و اینان هم حدیثی پراکنندند: هنگامی که دیدند بیرقهای سیاه از سوی خراسان می آید، بخود مژده دهید که مهدی ما ظهور کرده. (بیرقهای ابومسلم سیاه بود).

سپس که امام شما جعفر الصادق آن بنیاد را گذاشت، خود او چون خانه نشین میبود عنوان مهدی بیجا بود. ولی او هم وعده میداد که مهدی از ما خواهد بود. این شعر عربی را در کتابها بنام او نوشته اند:

لکل اناس دوله یرقبونها و دولتنا فی آخر الدهر یظهر

معنایش آنست: «هر گروهی دولتی دارند که انتظارش میکشند. دولت ما نیز در آخر زمان ظاهر خواهد شد.»

از آنسو پسر آن امام، اسماعیل که گفتیم پیش از خود او مُرد، پیروانی میداشت و آنان مرگ او را نپذیرفته گفتند نمرده است و غایب شده و بهر حال گرد پسران اسماعیل را گرفتند و یکدسته دیگری را بنام اسماعیلیه یا باطنیان^۱ پدید آوردند که داستان بسیار درازی دارند. و اینان هم از موضوع مهدی استفاده کردند و یکی از ایشان بود که به همین نام مهدی در آفریقا خروج کرد و پادشاهی بزرگی را که در تاریخ بنام «فاطمین» شناخته شده اند بنیاد نهاد. همین اسماعیلیه تا زمان ما هستند و اکنون در محلات ایران و در هندوستان و دیگر جاها گروه انبوهی میباشند. آقاخان محلاتی که در زمان محمد شاه خروج کرد و مغلوب شد و از ایران به هندوستان رفت امام این گروه بود. اکنون نوه او «سر^۲ آقاخانست» که در اروپاست و شما بارها نامش را شنیده اید.

(ویراینده)

^۱ - درباره «باطنیان» کتاب «راه رستگاری» نوشته شادروان کسروی دیده شود.

(ویراینده)

^۲ - نشان و حمایل «سر» که از (القاب) دولت انگلستان است تنها به خدمتگزاران بسیار کوشا در راه سیاستهای آن دولت داده میشود.

این داستان مهدیگری بود که باید در اینجا بگزارم و به موضوع امامت پردازم: چنانکه گفتم جعفر بن محمد الصادق دعوی خلافت و امامت داشت و انبوهی از شیعیان بر سر او میبودند. پس از او پسرش موسی الکاظم جانشین او شد که شیعیان امام هفتم می‌شمارند. پس از او پسرش علی الرضا بود که داستانش را میدانید. پس از او پسرش محمدالتقی بود. پس از او پسرش علی النقی بود. پس از او پسرش الحسن العسگری بود. بدینسان یکی پس از دیگری بوده اند و شیعیان ایشان را به امامت شناخته اند. اینان نخست در مدینه میبودند. ولی در زمانهای آخر به بغداد و سامرا انتقال یافتند.

حسن العسگری هنگامیکه مُرد چون از او فرزندی شناخته نمی بود، به میان شیعیان اختلاف افتاد. یکدسته گفتند: امامت پایان پذیرفت و دیگر کسی نخواهد بود. یکدسته جعفر بن علی برادر امام مرده را که شما او را بنام «جعفر کذاب»^۱ میشناسید به امامت شناختند و بر سر او گرد آمدند. یکدسته دیگر بسخن شگفتی برخاستند. به اینمعنی که گفتند: آن امام را فرزندی هست پنجساله که در سرداب نهانست و جانشین پدرش او میباشد. گوینده این سخن «عثمان بن سعید» نامی بود که میگفت آن امام سرداب نشین مرا میانه خود و شما میانجی^۲ (بگفته خودش باب) گردانیده. شما هر سخنی دارید بگویید به او برسانم و اگر پول خواهید پرداخت بدهید به او بفرستم».

چنانکه گفتم این سخن بسیار شگفت بود.

اولاً: چگونه توانستی بود که کسی را فرزندی زاییده شود و پنجسال بماند و هیچکس از آن آگاه نگردد؟!.

ثانیاً: چرا پنهان شده بود؟! میگویند: از دشمنانش میترسید. میگویم چرا میترسید؟! دشمنان به او چکار خواستندی کرد؟! به پدرش و جدش چه کرده بودند که به او بکنند؟!.

ثالثاً: امام پنهان چه معنی توانستی داشت؟! به چکاری توانستی خورد؟!.. امام در اصل بمعنی خلیفه بود و کسی را میگفتند که دارای اقتدار باشد و عالم اسلام را راه برد. شیعیان آنرا از معنی خود بیرون آورده کسان خانه نشین را امام میگفتند. اکنون هم یک گام دورتر رفته امام ناپیدا نیز درست میکردند. من از شما میپرسم: امام ناپیدا چسودی تواند داشت؟!..

اینها بیکبار از خرد دور است. ولی در تشیع چون از نخست به خرد دخالت نداده بودند و آنگاه با آن جدایی که از سنیان پیدا کرده بودند دیگر نمیتوانستند باز گردند و به آنان پیوندند و از آنسوی نمیخواستند بی امام بمانند (چه این مخالف مذهب ایشان بود) دسته بزرگی سخن عثمان بن سعید را پذیرفتند و به آن امام ناپیدا گردن گزاردند. عثمان نیز در کار خود استاد بود و هرچندگاه یکبار «توقیع» (نامه) از آن امام بیرون می آورد و نمیزاشت شیعیان دلشکسته و نومید گردند و اگر کسی پرسشی میکرد پاسخی برایش از «ناحیه مقدسه» میگرفت و میرسانید و پولهایی را که میدادند در توی «خیک روغن!!» بخانه امام میفرستاد.

^۱ - کذاب = دروغگو (ویراینده)

^۲ - میانجی = شفیع، واسطه (ویراینده)

جعفر بن علی برادر حسن عسگری از این ادعای او به خشم آمد و با او طرف گردیده گفت: برادر من پسری نداشت. ولی عثمان استادانه او را از میدان به در برد و نام او را «کذاب» نهاد که هزار سالست به گناه گفتن یک سخن راست با این نام خوانده میشود.

یک چیز شنیدنی آن بود که کسانی از سران شیعیان از شلمغانی و دیگران به عثمان بن سعید حسد بردند و با او به طرفیت پرداخته هریکی مدعی شدند که امام مرا باب خود گردانیده. ولی عثمان «توقیع» از «ناحیه مقدسه» در تکذیب و تکفیر ایشان بیرون آورده و همه را از میدان دور راند.

پس از عثمان پسرش محمد جای او را گرفت. این نیز استادانه رفتار میکرد. پس از حسین نوبخت که از ایرانیان بود جانشین گردید. پس از نوبت به محمد بن علی سیمری که او نیز ایرانی بود رسید. در زمان اینها نیز کسانی به منازعه برخاستند و هریکی دعوی «بابی» کردند. ولی کاری از پیش نبردند و با چماق «توقیع» از میدان در رفتند.

آن «نواب اربعه» یا «نایبان خاص امام» که شنیده اید اینها بودند. هفتاد سال کما بیش اینها شیعیان را راه میبردند، و در این هفتاد سال بوده که از داستان مهدیگری نیز استفاده کرده اند. به این معنی آن امام را مهدی نیز خوانده اند و اوصافی را که مهدی بایستی داشت به او منسوب ساخته و کارهایی را که مهدی بایستی کند بظهور او نوید داده اند. بلکه پیرایه های بسیاری به آن افزوده اند. مهدی در نزد دیگران آن شکوه و جلال را نمیداشت که در نزد اینان داشته است.

«مهدی» یا «امام غایب» روزیکه ظهور خواهد کرد آفتاب برگشته از مغرب طلوع خواهد نمود، صدایی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد که مهدی ظهور کرده، یاوران امام که سیصد و سیزده تن خواهند بود از طالقان و قم و سبزوار و دیگر جاها با «طی الارض» خود را به مکه خواهند رسانید، امام شمشیر کشیده به کشتار خواهد پرداخت. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم بسیار دراز خواهد شد.

این داستان امام عصر شما از نظر تاریخست که با ایرادهایی که میتوان گرفت یاد کردم.

اما از نظر دین و ایرادهایی که از آنرا وارد است:

باید دانست که ما در دین چنانکه خدا را میشناسیم باید آیین او را نیز بشناسیم. به این معنی باید بشناسیم که خدا جهان را چگونه راه میبرد. آیین او درباره راه بردن جهان چیست. این خود بسیار مهمست. آن همه خطاهای ملایان شما و نادانیهایی که از خود نشان میدهند بیش از همه نتیجه نشناختن آیین خداست. آیین خدا را نمیشناسند و از پیش خود برای کارهای خدا دستوری درست میکنند. مثلاً مردم را وامیدارند که در بیماری بنزد پزشک نرفته شفای خود را از دعا و قرآن بخواهند و این را دلیل قوت ایمان و اعتقاد می شمارند. آنگاه بگفته های ما نیز ایراد گرفته میگویند: «پس کارها در دست خدا نیست؟!». از نادانی این نمیدانند که کارها در دست خداست. ولی همان خدا برای جریان کارها آیینی گزارده. اینرا خدا گزارده که بیمار شفای خود را از درمان و چاره بخواهد، خدا گزارده که از دعا و قرآن نتیجه ای نباشد.

یکی از نادانیهایی که ما از ملایان شما و از پیروانشان دیده ایم و می بینیم آنست که به این جهان با این آیین و سامان خدایی ارج نمیگزارند و تو گویی اینها را از خدا نمیشمارند، و اینست همیشه در پی کارهای بیرون از آیین

میباشند. در این باره ملایان با عوام در یک درجه اند. زیرا عوام نیز جز کارهای فوق العاده شگفت آور را از خدا نمیشناسند و اهمیت نمیدهند.

مثلاً درخت که در بهار سبز میگردد و گلهای سرخ و سفید میدهد سراپا شگفتیست. سراپا نشان قدرتست. این برگها و گلها در کجا بوده؟! اینها از کجا پدید می آید؟! اگر همه مردمان گرد آیند مانده یکی از آن درختها را نمیتوانند ساخت.

با اینحال عوام به آنها قیمت نمیدهند و از دیدن آن به یاد خدا و توانایش نمی افتند. ولی همینکه درختی در پاییز گل کرد که یک کار فوق العاده است در آن هنگامست که به یاد خدا می افتند و می بیند چنین میگویند: «قدرت خدا را تماشا کن».

این شب و روز که می آید و میرود در پیش آنان هیچی نیست. ولی اگر بشنوند جایی در روی زمین هست که ششماه شب و ششماه روز است به شگفت افتاده چنین میگویند: «ای پروردگار قدرت نما».

این رفتار عوامست و ملایان نیز پیروی از ایشان دارند. آنان نیز آیین خدا را به کنار گزارده همیشه میخواهند کارهای بیرون از آیین بخدا نسبت دهند و آن گونه کارهاست که از خدا میداندند.

مثلاً یک برخاسته که برمیخیزد و با همه گمراهیها و نادانیها به نبرد میپردازد و حقایق زندگی را شرح میدهد و خردها را به تکان می آورد که همینها دلیل برانگیختگی او از سوی خداست، ملایان به اینها اهمیت نمیدهند و اینها را دلیل نمیدانند. بلکه او را ملزم میدانند که بکارهای بیرون از آیین برخیزد. با سوسمارحرف بزند، ماه را دو نیم گرداند، آفتاب را پس از غروب بازگرداند، از سنگ شتر دریاورد، از این قبیل کارها کند. اینهاست که دلیل راستگویی او می شمارند. تصور میکنند این کارهاست که باید از خدا دانست.

درباره پیدایش امام عصر نیز همان رفتار را کرده اند و بیکبار آیین خدا را فراموش کرده صدها کارهای بیرون از آیین در آن داستان گنجانیده اند.

مثلاً میگویند: امام عصر هزار و هفتاد و هشتاد سالست که زنده است. ما میگوییم: این نمیتواند بود. کسی هزار سال زنده نتواند ماند. میگویند: از قدرت خدا چه بعید است؟! میگوییم: مگر قدرت خدا در دست شماست؟!.. خدا برای اداره کردن اینجهان آیینی گزارده. این را خدا گزارده است که یک کسی بیش از صد سال و صد و سی سال زنده نماند.

در این باره ایراد بزرگ آنست که بهر چه خدا کسی را بیافریند و آنگاه غایبش گرداند و در این سرداب و آن چاه پنهانش دارد و هزار سال بیشتر همچنان بگذرد تنها برای آنکه روزی او را بیرون خواهد آورد و به راهنمایی مردم و خواهد داشت؟! مگر خدا نمیتوانست در همان زمان که او را ظاهر خواهد گردانید بیافریند؟!.

میگویند: روزیکه امام ظهور خواهد کرد آفتاب برگشته از مغرب طلوع میکند، آوازی از میان آسمان و زمین شنیده میشود، یاران آن امام با طی الارض در نزد او حاضر میشوند، امام با آن دسته کم شروع به آدمکشی میکند و به همه جهان چیره میگردد.

میگوییم: اینها نیز تمام دروغست. اینها کارهایست که بیرون از آیین خداست. امام عصر، چه راست و چه دروغ، بالاتر از پیغمبر اسلام نیست. پس چرا این کارها در پیدایش آن پیغمبر رخ نداد؟!.

ما نیک میدانیم که آیین خدا در برانگیختن راهنمایان چیست. کسی را از میان مردم برمی انگیزد و او با ناتوانی و تنهایی با گمراهیها نبرد می آغازد و مردان غیرتمند او را بیغرض و راستگو دیده به یاریش برمیخیزند و از همین راه کار او پیش میرود. همیشه ترتیب این بوده. هیچگاه نیاز به آن عجایب و غرایب نبوده. خدا اگر راهنما میفرستد دیگر چه نیاز هست که آفتاب را از مشرق خود باز گرداند؟! چه نیاز هست که دستگاه خود را بهم زند؟! اینها دروغ های بسیار ناشیانه ایست که ساخته اند!.

عجیب تر اینست که در اخبار خبر داده اند که امامزمان با شمشیر جنگ خواهد کرد، و چون سپس توپ و تفنگ پیدا شده و اکنون هم تانک و بمب و صد افزار دیگر به آنها افزوده شده، شیعیان که در هیچ مورد اظهار عجز نمیکند در اینجا هم عاجز نمانده چنین گفته اند: در ظهور امام توپ و تفنگ از کار خواهد افتاد و جنگها جز با شمشیر نخواهد بود. آدم نمیداند به اینها چه بگوید!.

یکداستان شنیدنی اینست که حسینقلیخان برادر فتحعلیشاه که به برادرش یاغی شد و سرانجام کورش گردانیدند یک شمشیر با یک سپر و با یک زره جواهرنشان مطلقاً بنام امامزمان وقف کرده که اکنون در موزه قم برای تماشا گزارده شده. در زمان حسینقلیخان توپ و تفنگ رواج میداشت و سپر و زره از کار افتاده بود ولی حسینقلیخان چون معتقد بود که جنگهای امامزمان جز با شمشیر نخواهد بود آنها را وقف او گردانیده است.

میگویند: امام عصر چون بحکومت خواهد پرداخت ریشه ظلم را برانداخته جهانرا پر از عدل خواهد گردانید. گرگ با گوسفند در یکجا خواهد چرید، اختلافات مذهبی از میان خواهد رفت، زمین گنجینه های خود را بیرون خواهد ریخت.

ما میگوییم: اینها نیز با آیین خدا ناسازگار است. آری جهان رو به پیشرفتست، و اگر رویهمرفته را گیریم آدمیان همیشه رو به نیکی میروند. اکنون هم جای آنست که جهان بسیار بهتر از این گردد.

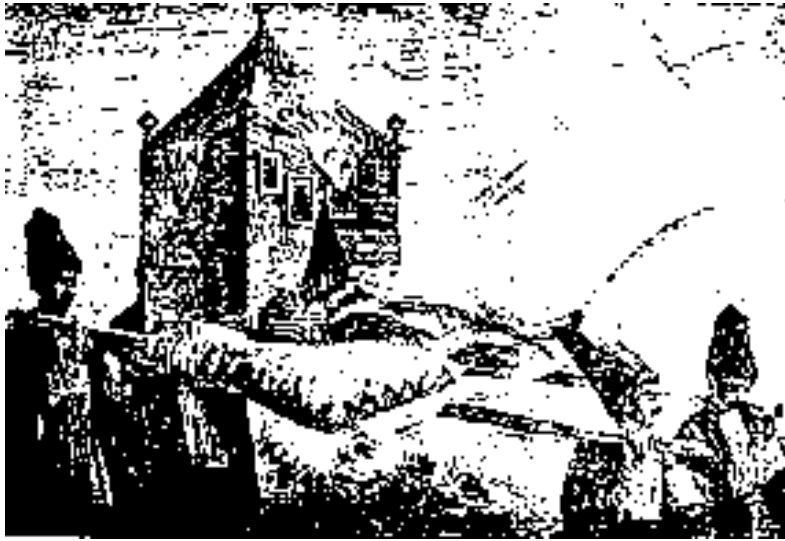
ولی آن گونه نیکی که شیعیان از ظهور امامزمان امید میدارند نشدنیست. گرگ با گوسفند هیچگاه در یکجا نتواند چرید. شگفتتر آنکه شیعیان در این اندازه ها نایستاده اند و یک داستان دیگری هم بنام «رجعت» به آن افزوده اند. امام عصرتان مدتی حکومت کرده با دست زنی ریشدار کشته خواهد شد. پس از آن یکایک امامان زنده شده و به این جهان باز گشته به پادشاهی خواهند برخاست و هرکسی از ایشان دشمنان خود را زنده گردانیده و برای آنکه کینه جویند دوباره خواهد کشت.

خلاصه آنکه این مذهب درهمه جا موهون بوده و مورد ایراد واقع شده.

بدتر از همه آنکه شیعیان معتقدند که نیکیها جز بدست امامزمان نباید بود و هر نیکی که رخ میدهد آنرا نمیبذیرند. مثلاً از ده سال بیشتر است که ما به کوشش پرداخته ایم. با ده گونه گمراهی نبرد میکنیم. ریشه نادانیها را برمی اندازیم. هنگامی که ما به کوشش برخاستیم نام دین چندان خوار شده بود که بردن نام آنرا بما ایراد میگرفتند. مثلاً میگفتند: «دیگر دین چیست که باز نامش میبرید؟!». در چنین زمانی ما بیرق دینداری و خداشناسی افراشتیم و

برای دین یک بنیاد بسیار استواری گزاردیم که امروز هیچکس نمیتواند زبان به ایراد گشاید. ما به همه ایراد میگیریم کسی نمیتواند بما ایراد بگیرد. کتابهای «راه رستگاری» و «دین و جهان» و «آیین» که ما نوشته بچاپ رسانیده ایم اگر همه علمای شما گرد آمدندی یکی را نمیتوانستند نوشت. از آنسو ما برای آنکه همه مذاهبها را براندازیم و همه مردم را به یگراه بیاوریم، همه گمراهیها را دنبال کرده درباره هر کدام - از صوفیگری، شیعیگری، خراباتیگری، مادیگری، بهائیگری، فلسفه یونان و مانند اینها - کتاب یا گفتارها نوشته ایم.

چنین کوششهایی که تاکنون در جهان مانند نداشته شیعیان نه تنها خشنود نیستند، بسیار ناخشنود هم هستند. زیرا این کارها را بایستی امامزمان کند. ما که کرده ایم بسیار بد شده. بیچارگان در توی آتش بدبختی میسوزند و تنها پرواشان به آنست که مبادا آنکه دستگاه امامانشان بهم خورد.



کشته قاسم و حمله دامادی او

روزی با یکی بسخن پرداخته بودم. چون میگفت: امامزمان که ظهورکند تمام دینها یکی خواهد شد و با یک شادمانی آنرا بزبان می آورد. گفتم: آیا امام زمان این کار را با معجزه و نیروی فوق العاده خواهد کرد یا از راه عادی؟ چون نفهمید گفتم: آیا چنین خواهد بود که مردم شب بخوابند و فردا که برخاستند همه شان در یک دین باشند و آن مذاهب خود بخود از میان رفته باشد، یا اینکه امام با آن مذاهب به نبرد پرداخته و با دلیلهای روشن مردم را از آنها بیزار گردانیده عموم را به شاهراه حق خواهد آورد؟ کدام یکی از اینهاست؟

چون پاسخی نمیتوانست من خودم به پاسخ پرداخته گفتم: آن اولی که نتواند بود. زیرا برخلاف آیین خداست. خدا چنان نیرویی را به کسی نداده است و نخواهد داد. پیغمبر اسلام بسیار بزرگتر از امام زمان بود و ما میدانیم که چنین نیرویی نداشت و سالها رنج برد و جنگها کرد تا توانست عرب را از بت پرستی بیرون آورد.

مسلم است که دومی باید بود. به این معنی که امامزمان باید با دلیلهای و کوششها مردمان را از کیشهای گوناگون بیرون آورد و همه را دارای یک دین گرداند. چنین نیست؟

گفت: البته همین خواهد بود.

گفتم: در آنصورت ما که اکنون همان کار را از راه بسیار بهتری انجام میدهیم پس چرا شما شادمانی نمیکنید؟! چرا بما یاوری نمی نمایید؟! بدبخت بجای آنکه به این پرسش پاسخ دهد چنین گفت: پس شما دعوی امامزمانی (مهدویت) میکنید؟!... این بود پاسخی که بمن داد.

من سخنم در اینجا پایان میپذیرد چیزیکه باید به شما بگویم آنست که اگر میخواهید معنی راست دین را بشناسید کتاب «ورجاوند بنیاد» را که بزبان آسان نیز چاپ شده بخوانید.

۱ = اجازه فرمایید چند جمله هم من بگویم. چنانکه چند بار گفته شد این مطالب همه اش راستست. ولی مطالب تازه ایست. مطالبیست که تاکنون گفته نشده. مردم حق دارند که اینها را به آسانی نمی پذیرند. حقیقت آنست که نمیتوانند پذیرفت. چه میفرمایید آقا؟ ما از بچگی گوشمان پر شده از معجزات ائمه. شما میفرمایید حتی پیغمبر هم معجزه نداشت. ما پیغمبر سهلست، ائمه سهلست که بغلام و کنیز آنها نیز معجزه قائل هستیم. آن معجزه «فضّه» است که رفته و شیر را آورده که جنازه های شهدا را حفظ کند. من یادم نرفته است که بیست و سی سال پیش در تبریز هیاهویی برپا شد که «مقام صاحب الامر» معجزه کرده. رفتیم دیدیم ازدحام غریبست. گاوی را در اتاقی نگه داشته اند و زن و مرد بزیارت آن میروند. قصابی میخواست در میدانگاه جلو آنجا، گاو را بکشد و آن حیوان گریخته و به مقام صاحب الامر رفته. یکدفعه مردم فریاد کشیده اند که معجزه دیده شد. من خودم دیدم دست بسر و روی گاو میکشیدند. خودم دیدم که ازو حاجت خواسته میگفتند: «ای حیوان زبان بسته ترا بحق صاحب این مقام درباره من دعا کن».

ما که به این چیزها عادت کرده ایم. چطور میتوانیم یکدفعه همه را دور بریزیم و مطالب شما را بیگفتگو بپذیریم؟

همان موضوع امام عصر مگر چیز کوچکیست؟ مردم چندان عقیده به آن دارند که چون نامش بمیان می آید بلند میشوند، همیشه منتظرند که امروز ظهور کند و فردا ظهور کند. در تبریز یک وقت دسته ای تشکیل شده بود که هر یکی از ایشان شمشیر و سپر و زره تهیه کرده بود و یقین داشتند با این علامتها که آشکار شده ظهور نزدیکست. گاهی نیمه شب به بیابانها میرفتند، به قبرستانها میرفتند که بلکه امام را پیدا کنند.

ج = چند کلمه هم من صحبت کنم: اساس مطلب همانست که آیا مردم برای دین هستند یا دین برای مردمست. ما تاکنون تصور کرده بودیم مردم برای دین میباشند. آن عقاید ما همه اش مبتنی بر این اساسست. گفته میشود که علما جواب به این مطالب دهند. بعقیده من از علما باید همین را پرسید. اگر ایشان هم قبول کنند که مردم برای دین نیستند بلکه دین برای هدایت مردم و تأمین زندگانی ایشانست در آنصورت ما میتوانیم بپرسیم: آیا این دین که شما بما یاد میدید ما را به رستگاری میرساند؟! زندگانی ما را تأمین میکند؟! میتوانیم بپرسیم کربلا رفتن برای چیست؟! چه نفعی به زندگانی ما تواند رساند؟! نشستن و گریه کردن چه فلسفه دارد؟! مرده ها را چرا باید به کربلا برد؟!.

۱ = بعقیده من در این موضوع به علما مراجعه نباید کرد. زیرا مطلب که به اینجا رسیده اگر علما اینها را بپذیرند باید دست از دستگاه و شئون خود بردارند.

علما خود را نایب امام میدانند و به همان عنوان بر مردم حکومت میکنند. بگفته آقای کسروی بی تاج و تخت پادشاهی میکنند. اکنون اگر بخواهند این مطالب را قبول کنند باید از آن حکومت درگذرند و همچون من و شما بیایند در بازار مشغول کسب شوند. آیا این توقع را از ایشان توان داشت؟! ما در مشروطه به محمد علی میرزا میگفتیم باید اختیارات تو محدود باشد، تنها بر سر آن خونها ریخت و خانه ها برانداخت. الان این تکلیف به علما صد برابر از آن شاقتر است.

من یقین میدانم که همینکه برویم و درخصوص امام عصر سر گفتگو را بازکنیم فوری تکفیر خواهند کرد و با پرخاش بیرونمان خواهند گردانید. آنوقت هم مگر علما این مطالب را نشنیده اند؟! سالهاست آقای کسروی این مطالب را میگوید. علما یا سکوت اختیار کرده خود را به ناشنیدن میزنند و یا عوام را تحریک به غوغا میکنند. من زمستان گذشته در تبریز بودم. میرزا کاظم شبستری و میرزا حسین واعظ و چند نفر دیگر دست بهم دادند و به بهانه آنکه اینها قرآن سوزانیده اند عوام را تحریک کردند و آن وحشیگریها اتفاق افتاد.

روزی در مجلسی بودم. به یکی از آقایان گفتم بهتر است در رد ایشان کتابی بنویسید. گفت: جواب کفر را با مشت باید داد.

آمدیم که جواب بدهند تازه جوابشان چه خواهد بود. من در تبریز دو سه جوابی دیدم، یا مطالب رذلی بود یا گفتگوهای بی اساس. مثلاً آقای کسروی ایراد میگیرد که علما میگویند حکومت حق ماست و این دولت غاصب است، آنها در جوابش انکار کرده بودند. درحالیکه من و شما صد بار همین موضوع را از زبان علما شنیده ایم. اساساً اگر علما این ادعا را ندارند پس این پولها را از مردم بچه عنوان میگیرند؟! درنوشته های آقای کسروی دیدم که خمس و زکوه و مال امام مالیاتی بوده که مسلمانان به خلیفه یا بحکومت وقت میداده اند. اگر علما ادعای حکومت نمیکند پس آن وجوهات را بچه عنوان میگیرند؟!

من پنهان نمیکنم که هنوز نتوانسته ام تمام این مطالب که گفته شد در عقیده خود تحلیل دهم. اشکالات زیاد دارم. ولی ما دیدیم هر مطلبی که گفته شد دلیل هم برایش ذکر کردند. حالا دیگر با علما کاری نداریم.

ج - باز من یادآوری میکنم که این مطالب نوشته شود و بچاپ رسد. زیرا اولاً خود ما آنها را دوباره و سه باره خوانده غور میکنیم و اگر اشکالی پیدا کردیم با اندیشه رفع میکنیم. ثانیاً میتوانیم آن نوشته را به دیگران هم بدهیم که بخوانند و آنها نیز بدانند. ثالثاً آنوقت خواهیم توانست که همان جزوه را بدست علما دهیم و بگوییم آقا شما به اینها چه میگویید؟!

د - بطوریکه وعده دادم همه گفتگو را (با اندک تغییرهایی که قهراً روی خواهد داد) بچاپ میرسانیم.

ب - خواهشمندیم نامه‌های ما را تصریح ننمایید. ما نمیترسیم ولی بازار وضعش دیگر است و باید محتاط باشیم.

پیام به آقای راشد^۱

واعظی که بنام راشد خوانده میشود امسال به مشهد رفته بوده. در آنجا بالای منبر چنین گفته: «ادیسون و انشتین که آنهمه اختراع کرده اند هیچیکی ادعای پیغمبری نکرده. ولی در تهران کسی پیدا شده ادعای پیغمبری میکند».

ما به او پیام فرستاده میگوییم: آقای راشد این سخنان به درد شما چاره نمیکند. خوب بود سخنان بهتر از این پیدا میکردی. ما نمیگوییم که شما بیدین میبودید و چند سال پیش در بودن کسانی در خانه آقای حیدری بدآموزیهای مادیگری را میسرودی و پیغمبر اسلام را «تخطئه» میکردی و من به شما یادآوری کردم که اینها را از روزنامه ها یاد گرفته ای و ندانسته ای از کجاست.

نمیگوییم که چند سال پیش هواداری از حافظ میکردی و برای آنکه از اداره «پرورش افکار» اندک پولی بگیری آن گفتارهای گزافه آمیز را درباره حافظ که سخنان او سراپا «کفریات» است مینوشتید.

اینها بماند. ما میپرسیم شما اکنون چه کیشی میدارید؟! شیعی هستید یا نیستید؟! اگر نیستید آشکار بگویید و پنهان ندارید. اگر هستید در آنحال پس چرا آنهمه ایرادها که ما به آن کیش گرفته ایم و چند کتاب بچاپ رسانیده ایم به یکی نتوانسته ای پاسخ بدهی. اکنون هم شما را آن بهتر که به اینها پردازی، همین کتاب که با زبان ساده چاپ شده توانید آنرا بخوانید و اگر پاسخی میدارید بگویید.

اینکه در تهران کسی ادعای پیغمبری میکند شما بایستی بسیار خشنود باشید و بخدا سپاسها گزارید. زیرا شماها که در نادانی و ناهمی چندان فرو رفته بودید که زیان کتاب حافظ را با صدها بدآموزیهایش نمیدانستید و افزود دست دشمنان این کشور گردیده آن کتاب سراپا زیان را رواج میدادید تنها همان کس بود که سرافراشت و از نادانیها و زیانکاریهای شما جلو گرفت.

بجای منبر رفتن و به مردم بیهوده گویی کردن، برای شما آن بهتر است که کتاب «حافظ چه میگوید؟» و دیگر کتابهای آن کس را بخوانید و بفهمید که تا چه اندازه در اشتباه بوده اید.

ما از کوشش خود باز نایستاده ایم

پارسال که ما کتاب شیعیگری (داوری) را بچاپ رسانیدیم^۱ ملایان چون پاسخی به پرسشها و ایرادهای ما نتوانستند داد به یکرشته کارهای پستی برخاستند. در تبریز و مراغه و میاندوآب وحشیگریهای بسیار ننگ آور نمودارشد. در تهران به دولت فشار آوردند که به برخی جلوگیری از ما برخاست. (از جمله شیعیگری را بازداشتند که نتیجه وارونه داد و به رواجش افزود). همچنان آخوندکی در تهران نمودار شد و بسخان پستی در اینجا و آنجا پرداخت (آخوندکی که دست از مفتخواری کشیده در بغداد با دلالی زندگی میکرد، ولی اکنون دوباره به مفتخواری برگشته و نوشتن یکرشته سخنان پست را که به «آدا» درآوردن و دهان کجی کردن بچگان مانده است پیشه خود گردانیده از این حاجی و آن حاجی پولهایی میگیرد).

ما ناچاریم بار دیگر به آنها آگاهی دهیم که اینها پاسخ پرسشها و ایرادهای ما نیست. شما یا باید به یکایک ایرادهای ما که در کتاب داوری و در همین کتاب نوشته ایم پاسخ دهید و یا به گمراهیهای خود خستوان^۲ باشید و براه آیید.

داستان بسیار بزرگتر از آنست که شما فهمیده اید. سخن از زندگانی بیست میلیون مردمست که شما بدبخت و تیره روز گردانیده اید. از آنسو ما نیز کسانی نیستیم که با آن هوچیگریها و وحشیگریها از میان رویم. دیدید که نرفتیم. دیدید که دولت با شما همراهی کرد و ساعد مراغه ای و اسدالله ممقانی و ابوالحسن ثقه الاسلامی و دیگران همه به شما کمک کردند و قانونها را زیر پا گزاردند. با اینحال ما هنوز هستیم و خواهیم بود. سخنان خود را میگوییم و خواهیم گفت. به آن وحشیگریهای شما نیز کیفر خواهیم داد. آن بیفرهنگیها که آخوندک و دیگران میکنند ما سزاشان خواهیم رسانید.

ما بار دیگر به شما پیشنهاد میکنیم که بیش از این مایه بدبختی این توده نباشید. شما اگر سخنی میدارید در پاسخ ما با زبان ساده و با فرهنگ بگویید، اگر ندارید براه آیید.

شنیده میشود در ارومی صمصامی نام دسته ای پدید آورده و خود را دشمن ما گردانیده. همچنان روضه خوانی بنام احتشام گاهی به هایهوی میپردازد. نیز در قزوین حاجی سید احمد نامی در منبر به سخنانی میپردازد. ما به همه آنها پیام میدهیم که از هایهوی و هوچیگری یا از برآغالانیدن^۳ مردم ناهم و عامی نتیجه نتواند بود. شما را اگر سخنی هست با زبان فرهنگ بنویسید و بپراکنید.

دفتر پرچم

^۱ - کتاب «شیعیگری» در سال ۱۳۲۲ و کتاب «داوری» در سال ۱۳۲۳ چاپ شده است. (ویراینده)

^۲ - خستو یا خستوان = معترف (ویراینده)

^۳ - برآغالانیدن = تحریک کردن (ویراینده)

واژه نامه

معنی	واژه	معنی	واژه
وحشی	دژ آگاه	آفرینش	آفرش
درشت رفتار ، بد رفتار	دژ رفتار	قصد	آهنگ
حصه ، سهم	رُ سُد (بر وزن سبد)	کشیده	آهیخته
صورت	رویه (بر وزن مویه)	حاجت	آیفت
حمله	رزم	حقیقت	آمیغ
حمله کردن	رزمیدن	ضد	آخشیج
عید	روزبه	عیب	آک
طبیعت	سپهر	باعث ، محرک	انگیزه
حکومت	سر رشته داری	قدر	ارج
شور ، مشورت	سکالش (بر وزن گشایش)	بزرگ شدن	بالیدن
شور کردن	سکالیدن	بزرگی	بالش
خیال ، وهم	سُمرد (بر وزن نبرد)	تحمل کردن	بر تافتن
احساس ، حس	سُهِش (بر وزن جهش)	انتظار داشتن	بیوسیدن
احساس کردن	سهیدن	تحریک کردن	بر آغلانیدن
دریافتن با یکی از حواس	شد سیدن (بر وزن برچیدن)	وظیفه ، واجب	بایا
باعث	شُوند (بر وزن بلند)	احترام کردن	پاسداشتن
قرن	صده	توجه	پروا
وجدان ، ضمیر	فرجاد	بلا	پتیاره
مشغول گردیدن	فهلیدن	عکس	پیکره
تقریباً	کما بیش	اذن ، اجازه	پرگ (بر وزن برگ)
بنا	گلکار	اذن دادن	پرگیدن
تصمیم	گُزیر	ناپاکی	پلشت
تصمیم گرفتن	گُزیریدن	ناپاک گردیدن	پلشتیدن
سرحد	مرز	مجادله	چُخَش (بر وزن جهش)
التماس ، تضرع	نیایش	مجادله کردن	چخیدن
تأثیر ، اثر	هُنایش (بر وزن همایش)	معما	چیستان
تأثیر کردن	هُناییدن	عادت	خوی
چنین پیداست	همانا	خلق ، اخلاق	خیم
نتیجه	هوده	اقرار کردن	خستویدن
چوبیکه به گردن گاو گزارند	یوغ	مستبد	خود کامه
		استبداد	خود کامگی